

درباره ی بورکراسی



ارنست مندل

فهرست

مفاهیم اساسی

- ۱- پیدایش پدیده ی بورکراتیک
- ۲- پیدایش پیروزی های جزئی
- ۳- امتیازات بورکراتیک
- ۴- بورکراتیزه شدن دولت کارگری
- ۵- چند نمونه از راه حل های خطا
- ۶- راه حل انقلابی مارکسیستی

مسأله بورکراسی: مراحل تکامل یک تحلیل علمی

- ۱- تحلیل مارکس از تجربه ی کمون پاریس
- ۲- نظریه کائوتسکی
- ۳- مباحثه تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین
- ۴- مبارزه ی روزا لوکزامبورگ علیه بورکراسی اتحادیه ی کارگری آلمان
- ۵- تئوری انحطاط سوسیال دموکراسی لنین
- ۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

بورکراسی در دولت های کارگری

- ۱- مسأله کلی جوامع در حال گذار
- ۲- منشاء انحطاط بورکراتیک دولت های کارگری
- ۳- ماهیت بورکراسی در دولت های کارگری
- ۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری
- ۵- بورکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه؟
- ۶- نتیجه گیری

یادداشت ها

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

مقدمه

جوهر مارکسیزم عبارتست از توضیح انکشاف تاریخی جوامع بر حسب مناسبات و تصادمات طبقات مختلف درون آن. در حالی که مارکسیزم قرن نوزدهم در باب بررسی گروه های اصلی اجتماعی طبقات ریشه دار در پروسه ی تولیدی- متمرکز گشته بود، مارکسیزم در قرن بیستم به اهمیت گروه هائی پی برده است که با وجود آنکه اصلی نبوده، طبقه بشمار نمی آیند و در پروسه ی تولیدی فاقد ریشه ی اساسی هستند، با این حال چه در انکشاف جوامع کاپیتالیستی و چه در انکشاف جوامع در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم نقش مهمی به عهده دارند.

در میان این گروه های فرعی، مقام اصلی مسلماً به بورکراسی تعلق دارد. مارکسیزم قرن بیستم پدیده ی بورکراسی را کشف نمود زیرا این مساله در سال های آخر قرن نوزده درون جنبش طبقه ی کارگر رشد نمود و اهمیت روزافزونی در حیات و عمل سازمان های طبقه کارگر کسب نمود.

این جزوه ی مقدماتی دو جنبه ی عمده مسأله- تنوریک و تاریخی- را از یکدیگر متمایز می سازد و هدف آن پاسخ به سؤالات زیر است:

بورکراسی طبقه کارگر چیست؟ چگونه بروز و انکشاف پیدا می کند؟ چطور می تواند از میان رود؟

پدیده ی بورکراسی در تاریخ طبقه کارگر چه اشکال مشخصی بخود می گیرد؟
گرایش های مختلف درون جنبش طبقه کارگر چه نوع برخوردی نسبت به مسأله بورکراسی داشته اند؟

مفاهیم اساسی

۱ - پیدایش پدیده ی بورکراتیک

مسئله بورکراسی درون جنبش کارگری خود را در بلافصل ترین شکل خویش به صورت مسئله دستگاه سازمان های طبقه ی کارگر مطرح می سازد: مسئله "کارمندان" تمام وقت و روشنفکران خرده بورژوائی که مناصب میانه و بالای سازمان های کارگری را تحت اشغال خود در آورده اند.

تا زمانی که این سازمان ها محدود به گروه های کوچک و دسته های سیاسی یا گروه های مدافع با نیروئی ناچیز هستند، دستگاهی وجود ندارد، "کارمندان" تمام وقت بوجود نمی آیند و مسئله بروز نمی کند. در این جا فوکوش مسئله رابطه با روشنفکران خرده بورژوائی پیش می آید که به یاری صورت بندی جنبش کارگری که هنوز در مرحله ی جنینی خود بسر می برد، شتافته اند.

لیکن رشد جنبش و پیدایش سازمان های توده ای سیاسی یا اتحادیه ای بدون تولید دستگاهی از "کارمندان" تمام وقت و کارگزاران غیرقابل تصور است، موجودیت یک دستگاه فی النفسه در خود پتانسیل خطر بورکراتیزه شدن را در بردارد. از همان بدو امر یکی از ریشه های اصلی پدیده ی بورکراتیک- یعنی تقسیم کار درون جامعه سرمایه داری- نمایان می گردد.

تقسیم کار در جامعه ی سرمایه داری کاریدی مستلزم تولید روزانه را به پرولتاریا، و تولید و جذب فرهنگ را بدیگر طبقات اجتماعی اختصاص می دهد. کارشاق و از لحاظ هم جسمانی و هم عقلانی خسته کننده به کل پرولتاریا اجازه نمی دهد علوم عینی در پیشرفته ترین اشکالش را فرا گرفته و جذب کند و یا یک

فعالیت سیاسی و اجتماعی مداوم را دنبال کند: وضعیت اجتماعی پرولتاریا تحت سلطه ی سرمایه شمه ای از عقب ماندگی علمی و فرهنگی است.

انکشاف جنبش کارگری با خود پیدایش دستگاه و کارگزاری را به همراه می آورد که دانش تخصصی شان برای پر نمودن خلاءهای ناشی از وضعیت اجتماعی طبقه ی کارگر ضروریست و شرط کاملاً واجب مداومت بیشتر مبارزات طبقاتیست. (۱)

به شکلی بسیار نارسا می توان گفت همین تخصص یابی موجب پیدایش پدیده ی بورکراسی می شود: به مجرد اینکه افرادی چند در فعالیت های سیاسی یا اتحادیه ای به شکل تمام وقت و حرفه ای درگیر می شوند، امکان مستطر بورکراتیزه شدن موجودیت پیدا می کند.

در جامعه ی تولید- کالائی این تخصص در مقیاسی ژرف تر هم چنین موجب پیدایش* و شینی سازی** می گردد. در يك جامعه ی مبنی بر تقسیم کار فاحش و تولید کالائی تعمیم یافته، این واقعیت که مردم در يك جنبش کوچک از فعالیت اجتماعی جهانی زندانی گشته اند، تجلی ایدئولوژیک خود را در روش برخورد آنان نمایان می سازد: آنان هر چه کمتر قادر به فهم کل جامعه می گردند و فعالیت های خود را به عنوان هدفی در خود می پندارند. ساختارهای سازمانی که در اصل به منزله ابزاری برای بدست آوردن برخی هدف های اجتماعی محسوب می گردند بعنوان هدفی برای خود دانسته می شوند- بخصوص نزد کسانی که به آشکارترین و مستقیم ترین نحوی تعیین هویت خود را ازین (ساختارها) کسب کرده و مدام درون آن بسر می بردند و از آن امرار معاش می کنند، کسانی که دستگاه را تشکیل می دهند یعنی "کارمندان" تمام وقت، بورکرات های بالقوه.

اکنون به بررسی پایه روانی و ایدئولوژیک پیدایش بورکراسی طبقه کارگر می پردازیم: دیالکتیک پیروزی های جزئی.

* پدیده بت سازی (mshsitef)

** شینی سازی reification شینیت یافتن روابط.

۲- دیالکتیک پیروزی های جزئی

این دیالکتیک خود را در روش برخورد کسانی جلوه گر می سازد که دفاع از پیروزی هائی که هم اکنون طبقه کارگر بدست آورده را بر تعاقب مبارزه ی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت و تحول ریشه ای یعنی بنای دنیای سوسیالیستی مقدم می شمارند. در سطح بین المللی آنان دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، چین و یا دیگر دولت های کارگری را پراهمیت تر از گسترش انقلاب جهانی می دانند. برای چنین کسانی، موجودیت دول کارگری در يك دنیای تحت تحکیم امپریالیزم هدفی در خود گشته است. سوسیالیزم برای آنان آن چیزی است که درین [دول] تحصیل گشته است و از اینرو بمنظور دفاع از آن مادون شمردن کلیه ی مبارزات نوین را لازم الاجرا می دانند. این چشم اندازی اساساً محافظه کارانه است.

این جمله ی معروف در مانیفست کمونیست که می گوید پرولتاریا هیچ چیز ندارد که از دست بدهد مگر زنجیرهای خود نظریه ی بسیار ژرفی را بیان می کند که می بایست بعنوان یکی از اصول مارکسیزم پذیرفته شود: رسالت تاریخی تحول جامعه ی سرمایه داری به کمونیستی دقیقاً بعلت اینکه پرولتاریا چیزی دارا نیست که در مقام دفاع از آن برآید به پرولتاریا محول گردیده است.

لیکن این امر در حال حاضر کاملاً صدق نمی کند، بطور مثال به مجرد اینکه بخشی از پرولتاریا (بورکراسی طبقه کارگر، اشرافیت کارگری که داخل پرولتاریای کشورهای امپریالیستی نضج می گیرد) در عوض حالت محرومیت کامل اولیه ی خود سازمان یا سطح زندگی بهتری بدست می آورد، خطر بروز يك قالب فکری جدید نمودار می شود. اینک جنبه های مخالف و موفق هر فعالیت جدیدی سنجیده و موازنه می گردد: آیا امکان این نیست که طرح حرکت به پیش به جای کسب دستاوردهای جدید، به از دست دادن دستاوردهائی که هم اکنون حاصل گشته منجر گردد؟

این ریشه‌ی اصلی محافظه‌کاری بورکراتیک است، همانطور که در جنبش سوسیال-دمکراتیک قبل از جنگ جهانی اول و در بورکراسی اتحاد شوروی حتا پیش از اوج فاحش دوره استالینیستی مشاهده نمودیم.

دیالکتیک پیروزی‌های جزئی دیالکتیکی است که مشکلات واقعی را بازتاب می‌کند و نه تضادی کاذب را که با یک فرمول می‌تواند فیصله یابد.

مادامی که محافظه‌کاری بورکراتیک با امتناع خود از شرکت و حمایت مبارزات انقلابی در کشورهای کاپیتالیستی و بطور کلی در دنیا بوضوح به منافع پرولتاریا و بدین ترتیب به سوسیالیسم زیان می‌رساند، علت اولیه‌ی این برخورد (لزوم دفاع از دستاوردهای طبقه‌ی کارگر) یک مشکل واقعی را منعکس می‌سازد. دلیل اینکه ما این برخورد را محافظه‌کارانه می‌خوانیم این است که از قبل این را مسلم فرض می‌کند که هر جهش به پیش انقلابی چه در مقیاس ملی چه بین المللی دستاوردهای طبقه‌ی کارگر را به مخاطره می‌اندازد. این فرض است که محافظه‌کاری عمیق و دانمی هر دو بورکراسی‌های رفرمیست و استالینیستی را تأکید می‌کند.

دیالکتیک پیروزی‌های جزئی متصل با پدیده‌ی بت‌سازی که مشخصه‌ی جامعه ایست که در آن تولید کالانی تعمیم یافته و بر محور تقسیم کار فاحش سازمان یافته یک جنبه‌ی مهم فرآشد بورکراتیزه‌گشتن را بیان می‌کند. بدین صورت این در انکشاف جنبش کارگری در مرحله‌ی تاریخی زوال سرمایه‌داری و گذار بسوی جامعه سوسیالیستی نهفته است. راه حل حقیقی مسأله بورکراسی نه در برانداختن آن از طریق احکام قضائی یا فرمول‌های جادونی، بلکه در ایجاد بهترین شرایط ذهنی و عینی برای از بین رفتن آن است.

۳- امتیازات بورکراتیک

ما ماتریالیست‌ها واضح است نمی‌توانیم مسأله بورکراسی را از علایق مادی آن منفک‌سازیم: این بورکراسی برخوردار از امتیازات مادی و مصمم به دفاع از آن

است. لیکن کاهش مسأله بورکراسی صرفاً به این جنبه ی بخصوص به فهم ریشه و تکامل بعدی آن کمک نخواهد کرد. بطور مثال، میزان بورکراتیزه گشتن احزاب کمونیستی که در قدرت نیستند (مانند حزب کمونیست ایتالیا، فرانسه) یا احزاب کمونیست در کشورهای شبه مستعمره (مانند بزیل) بوسیله این الگوی ساده توضیح پذیر نیست. از سوی دیگر، نقش ایدئولوژی پیروزی های جزئی را در این موارد بوضوح مشاهده می کنیم: یکسان پنداشتن اهداف با وسایل، بورکرات با سازمان. این یکسان شمردن همانطور که گفته شد منجر به پیدایش محافظه کاری عمیقی می گردد و این محافظه کاری اغلب با منافع جنبش طبقه ی کارگر در تضادی سخت قرار می گیرد.

به همان نسبت که می بایست از يك توضیح مبتدل ماتریالیستی احتراز کنیم می بایست از عکس آن یعنی خطای روانکاوانه نیز پرهیزیم. واضح است که گرایش روانی رهبران و دیگر کارگزاران بسوی محافظه کاری با مزیت های مادی و امتیازات و اقتدار و نفوذی ارتباط دارد که بر حسب موقعیت آنان نثارشان می گردد. چنان چه به ماهیت امتیازات بورکراتیکی که در اولین سازمان های طبقه ی کارگر، اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دمکراتیک داده شد، نظر بیفکنیم دو جنبه مختلف مشاهده می کنیم:

۱- ترك محل تولید به منظور "کارمند" تمام وقت گشتن که بدون شك در شرایط مستولی در آن زمان (دوازده ساعت کار روزانه، فقدان تام بیمه های اجتماعی و غیره) برای کارگران يك ترفیع اجتماعی و تا حدودی از بند رها کردن انفرادی خود محسوب می گشت. اشتباه خواهد بود اگر این را با "بورژوازی گشتن" یا با ایجاد یا قشر ممتاز اجتماعی برابر بدانیم. دبیران اولیه ی سازمان های کارگری بخش معتابهی از زندگی خود را در زندان بسر بردند و در وضعیت مادی نامساعدی گذاران کردند. لیکن با همه ی اینها، از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی وضع اینان از سایر کارگران آن زمان بهتر بود.

۲- در مقیاس روانی بدیهی است برای يك مبارز سوسیالیست یا کمونیست بسیار ارضا کننده تر خواهد بود اگر تمام وقت خود را صرف مبارزه در راه آرمان هایش سازد تا اینکه روزهایش را در يك کارخانه صرف انجام کار مکانیک وار کند، آن هم با علم بر این مطلب که ثمره ی کار او فقط منجر به غنی ساختن دشمن طبقاتیش خواهد گشت.

پدیده ی ارتقاء اجتماعی و شخصی بی تردید حامل هسته های ذخیره ای بورکراسی است. روشن است کسانی که چنین مناصبی را اِشغال می کنند، مایلند آن را در تصرف خود نگه دارند، آنان در برابر هر کس که بخواهد در عوض يك سیستم دواری Rota برقرار سازد- که طبق آن هر عضو سازمان به مدت محدودی به این سمت ها گماشته خواهد شد- از موقعیت خود دفاع خواهند کرد.

این امتیازات اجتماعی هر چند در ابتدا زیاد محسوس نیستند لیکن زمانیکه سازمان های توده ای درون جامعه ی سرمایه داری موقعیت مستحکمی بدست می آورند، شایان توجه می گردند. در این جاست که مسأله انتخاب مشاورین، نمایندگان مجلس و دبیران اتحادیه های کارگری یعنی کسانی که قادر به مذاکره ی مستقیم با اربابان و بدینسان تا حدودی به همزیستی مسالمت آمیز با آنان هستند، پیش می آید. ملاحظات مشابه هنگامیکه سردبیران روزنامه یا نمایندگانی برای شرکت در فعالیت های اضافی که سازمان از آن طریق در تمام سطوح اجتماعی مداخله می نماید، منصوب می شوند نیز صادق است.

این امر دیالکتیکی حقیقی تولید می کند که نمی توان آن را به يك تضاد پیش پا افتاده تقلیل داد. بطور نمونه جنبش وقتیکه به انتشار روزنامه دست می زند و به سردبیر احتیاج دارد با يك مشکل واقعی روبروست. اگر قانونی را که مارکس به منظور اجتناب از پیدایش بورکراسی طرح نموده- که حقوق يك "کارمند" تمام وقت می بایست معادل حقوق يك کارگر ماهر باشد- بکار ببرد، با خطر از دست دادن زبده ترین افراد روبرو می شود. آگاه ترین مبارزین سیاسی منطق این قانون را

می پذیرند ولی بسیاری از خبرنگاران با استعداد که می توانند در جای دیگر درآمد بیشتری کسب کنند، دائماً در وسوسه انتخاب چاره پر منفعت تر خواهند بود. آنان تا زمانی که بحد کافی متعهد نگشته اند در معرض خطر جذب مجدد به محیط بورژوازی و بدین گونه دور شدن از جنبش کارگری قرار دارند.

این در مورد حرفه های دیگر نیز صدق می کند. بطور مثال در شهرهایی که توسط جنبش کارگری اداره می گردند همین مسأله در مورد معماران، مهندسين یا دكترها پیش می آید. بكار بستن دقیق قانون مارکس در اغلب موارد به حذف تمام آن کسانی که رشد آگاهی سیاسی شان ناپسند است ولی در حرفه شان شاید زبده تر باشند، منتهی می شود.

بنای يك سیستم بی نقص کمونیستی مناسبات انسانی در چارچوب جامعه ی سرمایه داری با تمام معیارها و ارزش های متداولش حتا درون جنبش کارگری نیز غیرممکن است. این امر ممکن است تنها برای هسته ای از انقلابیون بسیار آگاه عملی باشد، ولی يك جنبش وسیع کارگری بنحو بسیار استوارتری با جامعه ی سرمایه داری درهم آمیخته و از اینرو به عمل گذاشتن اصول کمونیستی در آن بسیار دشوارتر است. بالنتیجه در این جا گرایش در جهت ترك تدریجی موانعی که بالاخص علیه خطر بورکراتیزه شدن بر پا شده اند، وجود دارد.

دیالکتیک پیروزی های محدود در این مرحله ی تاریخی از زوال سرمایه داری شکل کاملاً تکامل یافته ای از ادغام آگاهانه در جامعه ی بورژوازی همراه با سیاست ها و منطق سازش طبقاتی بخود می گیرد. کلیه موانع بر سر راه بورکراتیزه شدن از بین می روند، امتیازات چندین برابر می گردند، رهبران سوسیال-دمکراتیک دیگر يك بخش از حقوق پارلمانی خود را به سازمان اختصاص نمی دهند. در واقع این کارگزاران معرف يك قشر موکل درون طبقه ی کارگر می شوند. از این نقطه به بعد ناهنجاری های بورکراتیک فقط می تواند در جهت انحطاط بورکراتیک پیش رود.

۴- بورکراتیزه شدن دولت کارگری

در بورکراتیزه گشتن دولت های کارگری طی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم می توان يك پروسه ی مشابه سه مرحله ای مشاهده نمود. از انحصار قدرت بر دستگاه دولت در ابتدا تنها امتیازات اقتداری و مزیت های سیاسی منتج می شوند. سپس امتیازات بورکراتیک که ماهیت مادی و فرهنگی دارند از پی آن می آیند. و بالاخره انحطاط کامل بوقوع می پیوندد: رهبری سیاسی، دیگر در متوقف ساختن رشد بورکراسی نمی کوشد. در راه افزایش امتیازات آگاهانه در آن ادغام شده و نیروی محرکه ی آن می گردد. این فرآشد به زیاده رویهای مهیب دوره ی استالینیستی منتهی می شود.

برای روشن نمودن مضمون این امتیازات چند مثال می آوریم. در اوج دوره ی استالینیستی سیستم "حساب بانکی ثابت" مقرر گشته بود که بدان وسیله تعداد معینی از بورکرات های برجسته می توانستند اعتبار وجهی نامحدودی مطالبه کنند در حالیکه حساب بانکی شان همیشه دست نخورده باقی می ماند. تنها محظور مصرف کمبود نسبی کالا بود. برای اینان در بطن يك جامعه ی هنوز تهی دست کمونیزم واقعاً وجود داشت، نوشته های پس از استالین پر از نمونه های مشخص هنرمندان و رهبران حزبی برجسته ایست که دارای چنین حساب بانک هائی بودند. غیراز این نمونه ی "مغازه های مخصوص" است که اجناسی که معمولاً دور از دسترس مشتریان "عادی" بود، می فروختند. این مغازه ها در زمان استالین بوجود آمدند و در اغلب دولت های کارگری تا بسال ۵۷- ۱۹۵۶ دوام آوردند. تحت توجهات صاحب مقامان حزب و دولت موجودیت آنان محتاطانه از سایر مردم مخفی نگهداشته می شد. نمای بیرون آن بشکل خانه های معمولی درست گشته بود. در میان این کارگزاران يك رتبه بندی واقعی برقرار بود: اقشار تحتانی نردبان بورکراتیک ناچار به پرداخت قیمت کامل اجناس بودند، کسانی که در مرتبه ای بالاتر بودند فقط نصف

قیمت در حالیکه بورکرات های فوقانی- صاحبان "حساب بانکی ثابت"- می توانستند بدون هیچ گونه پرداختی هر آن چه که مایل بودند، بردارند.

در خلال سال های ۴۸- ۱۹۴۷ که دوره ی احتیاج و تهیدستی دولت های کارگری بود، بورکرات های حزب کمونیست کشورهای نظیر آلمان جعبه های حاوی جوراب های ابریشمی یا پشمی، کره، شکر و غیره از اتحاد شوروی دریافت می کردند. توجهی که میبذول محترم شمردن رتبه بندی می شد بسیار مایه ی تفریح است: اندازه و محتوی جعبه ها دقیقاً بازتاب کننده رتبه ی دریافت کننده بود. در شرایط قحطی عمومی مشاهده ی چنین بکار بستن جامد عقیده ی بورکراتیک که رتبه بندی را تا به اصل مقدسی ارتقاء می دهد در صورت تراژیک نبودنش، خنده آور می بود. مع الوصف یافتن تمام سورسات انحطاط بورکراتیک حتا در چنین خرده نمونه هائی، کاملاً منطقی است.

۵- چند نمونه از راه حل های خطا

مهم ترین درسی که می بایست از این مطالعه ی مختصر در باره ی مسأله ی منشاء بورکراسی در جنبش کارگری گرفته شود این است که باید بین نکات زیر محتاطانه تفکیک قائل شد:

۱- نطفه های بورکراتیزه شدن که در توسعه ی سازمان های توده ای طبقه ی کارگر ذاتی هستند؛

۲- بورکراتیزه شدن تمام و کمال، آن گونه که در احزاب مختلف رفرمیست و استالینیست و دولت شوروی مشاهده شد.

در صورتی که بین این دو نکته تمایز گذاشته نشود و در نتیجه لزوم هرگونه سازمان توده ای برای جنبش کارگری بر این اساس که انحطاط آن اجتناب ناپذیر خواهد بود انکار شود، این استنتاج تحمیل می گردد که خود- رهائی پرولتاریا

غیرممکن است. چنین رویه ای، با انکار وجود دیالکتیک میان خود انگیزگی و سازمان، از همان ابتدا شکست طلب است.

این سردرگمی در مورد دو قطب بورکراتیک وجه مشخص گروه های مختلف "ماوراء چپ" است. بحث برخی از آنان این است که بعلت خطر ذاتی که در خود موجودیت دستگاه و "کارمندان" تمام وقت نهفته، می بایست هر گونه نقشی برای "انقلابیون حرفه ای"، را رد کرد. تز آنان را می توان در این عبارت خلاصه نمود: اولین انقلابی حرفه ای که درون جنبش طبقه کارگر ظاهر گشت، استالین آتی را شکل بخشید. لیکن سؤال اصلی این است که آیا جنبش آزادی کارگران- نه در شرایط تخیلی ایده آل بلکه در جامعه سرمایه داری موجود- بدون برخی از ساختارهای سازمانی دائمی به هیچ وجه امکان دارد؟

جنبشی که در صدد ایجاد انقلابیون حرفه ای- از طبقه کارگر و در پیوند با آن- برنیاید، نخواهد توانست از ابتدائی ترین گروه های دفاعی کارگران پیشتر برود. چنین جنبشی عاجز از پیشبرد مبارزه ی طبقاتی به ماوراء خواست های آتی و خودبخودی خواهد بود. مسلماً موفق به سرنگونی سرمایه داری و آزادی کارگران و در نتیجه گشایش راه بسوی سوسیالیزم نخواهد گشت. تاریخ نشان می دهد که این شق هیچ گاه به عنوان چاره پذیرفته نشده و حتا برای نمونه يك کشور وجود ندارد که در آن طبقه ی کارگر پس از پاره ای تجربیات مبارزه ی طبقاتی، بعلت ترس از بورکراتیزه شدن هم چنان متکی به مبادی اولیه تشکیلاتی باقی مانده باشد. تجربه ی تاریخی برعکس مبین اینست که آن جنبش کارگری که ضرورت سازمان دادن را انکار کرده و کادرهای خود را انتخاب و بطور سیستماتیک تربیت ننموده تحت سلطه ی ایدئولوژیکی و سازمانی روشنفکران بورژوائی و خرده بورژوائی قرار می گیرد که درون جنبش الگوی انحصار فرهنگی ای را که در جامعه سرمایه داری بطور کلی اعمال کرده اند، از نو اقامه می کنند.

بدین ترتیب واقعاً هیچ چاره ای وجود ندارد: به منظور اجتناب از دام بورکراتیزه شدن "ابتدائی"، به تله ی حتا خطرناکتری سقوط می کنیم.

این گروه های "ماوراءچپ" درک نمی کنند که مسأله انتخاب مابین يك شكل سازمانی که کاملاً مبری از خطر بورکراتیک است و شكل دیگر که این خطر را در نطفه ی خود می پروراند، نیست. یگانه شق واقعی عبارتست از انتخاب بین توسعه ی خود مختاری واقعاً سازمان داده ی طبقه ی کارگر (شامل خطر پتانسیل بورکراسی) و رها ساختن سازمان های کارگری زیر تسلط ایدئولوژیکی بورژوازی. آن سازمان کارگری که اعضایش فقط کارگران یدی هستند که در پروسه ی تولیدی تمام وقت درگیرند، بسیار آسانتر توسط سیاست و ایدئولوژی بورژوازی تسخیر می گردد تا سازمانی که آگاهانه در تربیت و انتخاب آگاهترین کارگران و ساختن انقلابیون حرفه ای از آنان می کوشد.

راه حل کاذب دیگری که بعلت دید غیردیالکتیکی بروز میکند از جانب گروه "سوسیالیزم یا بربریت" *Socialisme ou Barbarie* مطرح گردید (۲). بحث آنان این بود که راه جلوگیری بورکراتیزه شدن دولت های کارگری از بین بردن کلیه تفاوت های دستمزدی است. لیکن نتیجه عینی این اقدام چه خواهد بود؟ در جامعه ای که کمبودی مادی بر آن حکفرماست يك شبهه بر طرف کردن تمام تفاوت های مزدی به معنای از میان برداشتن آن انگیزه هائی است که مردم را خواستار فراگیری مهارت های تازه می نماید. زمانیکه داشتن مهارت حرفه ای دیگر حتا به اندازه ناچیزی سطح زندگی بهتری را تضمین نکند تنها عناصر بسیار آگاه سیاسی که ضرورت عینی اجتماعی ازدیاد مهارت های حرفه ای را درک می کنند در فراگرفتن آن می کوشند. در نتیجه رشد نیروهای مولده کندتر گشته و وضعیت کمیابی بیشتر به طول خواهد انجامید. عوامل عینی رشد بورکراسی (رشد ناچیز نیروهای مولده، عقب ماندگی فرهنگی پرولتاریا) بیشتر به درازا خواهد کشید و نتیجه ای درست برعکس آن چه امید می رفت بدست خواهد آمد. با حفظ برخی از تفاوت های اندک در

مزدها، تخصص افزایش پیدا می کند و هم چنین پایه ی مادی مساعد برای از میان بردن بورکراتیزه شدن و امتیازات رشد می یابد. بار دیگر با يك پروسه ی دیالکتیکی که يك راه حل دیالکتیکی ایجاب می کند روبرو هستیم.

۶- راه حل انقلابی مارکسیستی

مارکس به علت عدم سوابق تاریخی بسنده، تمام جوانب مسأله بورکراتیک را به روشنی مشاهده نکرد. با اینحال او تنها مجهز به تجربه کمون پاریس، دو قانون ساده لیکن اساسی ترسیم نمود که تقریباً کلیه محافظات علیه بورکراتیزه شدن را که تا به امروز توسط جنبش کارگری تکامل یافته، دربردارد:

۱- موجب کارگزاران سیاسی دولت های کارگری می بایست برابر موجب کارگران ماهر باشد. هدف مارکس از این قانون جلوگیری از مقام طلبی یعنی متوسل شدن به مقام دولتی به منظور ترفیع شخصی، بود.

۲- تمام کاکزاران می بایست انتخاب شده و هر زمان به رأی انتخاب کنندگان قابل عزل باشند. این اصل (که توسط قانون سیستم دواری لنین تکمیل شد) با از بین رفتن طبقات و کسب تجربیات مشخص در انجام وظایف اداری توسط هر فرد، زوال دولت را به پیش خواهد راند.

راه حل مارکسیستی انقلابی مسأله بورکراسی را در تنوری حزب انقلابی لنین و در تنوری تروتسکی در باره دولت کارگری و نقش پیشگام در مبارزه علیه بورکراتیزه شدن می توان یافت. این راه حل بر مبنای فهم روشن ماهیت عینی گرایش بورکراتیزه شدن در جنبش طبقه کارگر قرار دارد و جنبش را به ابزار مؤثر برای مبارزه با این گرایش مجهز می سازد.

تنوری حزب لنین ابتدا در چه باید کرد؟ بسط یافته بود ولی پس از آنکه طبقه کارگر روسیه اولین تجربه ی انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای- در سال ۱۹۰۵- طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر در باره ی تجزیه و تحلیل خویش

را احساس نمود. بدینسان تئوری واقعی حزب لنینیستی شامل دو عنصر است. ابتدا آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد؟ پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دیگر آن چه که او بعد از نخستین تجربه ی انقلابی توده ای پرولتاریای روسیه- تجربه ی احزاب توده ای، اتحادیه های کارگری و شوراها تدوین نمود. درک تئوری حزب لنین به معنای درک ضرورت جدائی پیشاهنگ و احزابی است که فقط می توانند اقلیت ناچیزی از طبقه کارگر را سازمان دهند، و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیشاهنگ در توده ها و جایگزین آن نشدن و یا به عهده نگرفتن تکالیفی که فقط بوسیله خود توده ها می تواند به جا آورده شود. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست ابتدا به اسم پرولتاریا و سپس در شرایط مشخص تاریخی علیه آن.

در این دیالکتیک میان پیشگام و توده لازمست بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می تواند به انجام برساند که از حمایت فعالانه ی اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده بوقوع می پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانیکه شرایط انقلابی فرا نرسیده حزب بناچار يك حزب اقلیت خواهد بود(۳).

تئوری راستین حزب لنینیستی در درک فراگیرنده ی آن از رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و توده ها نهفته است. این دیالکتیک يك نوع معین سازمان و يك بینش معین از انقلابی حرفه ای ایجاب می کند. انقلابی حرفه ای هرگز نباید بطرزی همیشگی از توده ها جدا بماند؛ همواره می بایست آماده ی بازگشت به محوطه ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا اینکه او نیز بتواند تجربیات لازم را فرا

گیرد. این تئوری سیستم دواری است که میان پرولتاریا و پیشگامش يك حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم نیز صدق می کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه و بر نهاد Theses در باره ی مسأله بورکراتیزه شدن دولت های کارگری پیشقدم بود (در واقع او در سال های ۲۲- ۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود). معذک عمده تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مسأله ارائه داد.

با اینکه گرایش در جهت ناهنجاری های بورکراتیک در يك کشور عقب مانده و جامعه ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیشاهنگ انقلابی می بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بورکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می بایست دمکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده ها در اداره ی دولت را تشجیع نماید؛

- در سطح بین المللی، می بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب در هم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بورکراتیزه شدن است، حمایت نماید. اگر يك پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود: این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه سوم تئوری انقلاب مداوم خواند؛

- در سطح اقتصادی: می بایست از هرگونه جدائی ریشه ای میان عمل انباشت و عمل تولید، از هرگونه جدائی ریشه ای میان طبقه کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه ی اجتماعی- چه از طریق يك بورکراسی دولتی بحد نهایت مرکزیت

یافته چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار" - بهر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه ی اقتصاد که بطرز دمکراتیک مرکزیت یافته پاسخ تاریخی به این مسأله است.

مسئله بورکراسی:

مراحل تکامل يك تحليل علمي

۱- تحليل مارکس از تجربه ی کمون پاریس

بررسی دروسی که مارکس از مطالعه اش در باره کمون پاریس ترسیم نموده شاید بهترین راه گشودن این مبحث باشد. برجسته ترین خصوصیت این نخستین کوشش در راه بنای دولت کارگری، سعی (بیشتر غریزی تا آگاهانه) رهبران کمون در نابودی دستگاه دولتی پایدار به ارث رسیده از طبقات حاکمه پیشین بود (سلطنت مطلقه و رژیم های متوالی بورژوایی). مارکس در تحلیل خود سه شرط مقدماتی اصلی را برای توفیق این پروژه واجب می شمرد (دوتای آن به نقد ذکر شده اند):

۱- حقوق کارگزاران کمون بیشتر از کارگران ماهر نبود،

۲- این کارگزاران انتخاب گشته بودند و هر زمان از جانب انتخاب کنندگان قابل

عزل می بودند،

۳- شرط سوم که مارکس بدان اشاره نموده بود توسط نین واضح گشت: خاتمه

بخشیدن به جدائی وظایف مقنن و اجراییه. این جدائی که مشخصه اساسی دولت بورژواییست در این دولت جدید که به نقد دیگر کاملاً يك دولت نبود. به این معنی که ایجاد دولت کارگری نشانه شروع زوال دولت بود. متوقف گشت، از همان ابتدا کارگران نه تنها در وظایف قانونی دولت بلکه در اجرای قوانین نیز درگیر بودند. پرولتاریا از همان بدو امر درگیر اعمال قدرت بود.

این نخستین تجربه تأسیس دولت کارگری هم چنین اولین اقدامات مؤثر علیه بورکراتیزه شدن را به همراه داشت: زوال دولت باید با زوال دستگاه دولتی مترادف باشد. سه قانون پیشنهادی مارکس می بایست به منزله حراست مقدماتی علیه

بورکراتیزه شدن هر ساختار دمکراتیکی تلقی شود- چه دولت چه اتحادیه کارگری یا حزب. با وجود اینکه مرگ مارکس مجال مشاهده ی ناهنجاری های بورکراتیک احزاب توده ای طبقه کارگر و دولت های کارگری را به وی نداد و از اینرو فرصت ارانه تحلیل جامع از مسأله را نیافت، با اینحال نوشته ی او تا مدت ها اسلحه ی عمده در راه مبارزه علیه بورکراسی را تشکیل می داد.

۲ - نظریه کائوتسکی

تحلیل عمده ی بعدی پدیده ی بورکراتیک را مدیون کائوتسکی هستیم. در اواخر قرن گذشته، کائوتسکی در کتاب خود به اسم منشاء مسیحیت، این سؤال را مطرح می کند که آیا بعد از کسب قدرت توسط طبقه کارگر، خطر تسلیم این قدرت به بورکراسی پیش نمی آید؟ این نخستین باری بود که مسأله بدین روشنی مطرح می گشت (اگر چه صحیح است که آنارشیست ها سابقاً بدان اشاره نموده بودند). کائوتسکی پرسید: آیا برای جنبش طبقه ی کارگر امکان پیمودن پروسه بورکراتیزه شدن نظیر آن چه کلیسای کاتولیک بعد از تحکیم خود به مثابه ی نیروی مسلط در جامعه طی کرد، وجود ندارد؟ کائوتسکی سپس به مقایسه میان آن چه که در کلیسای کاتولیک بعد از تبدیل آن به کلیسای دولتی (در قرن چهارم بعد از میلاد در زمان کنستانتین کبیر) روی داد و آن چه که می تواند در حزب و دولت کارگری، بعد از پیروزی جنبش طبقه کارگر رخ دهد، می پردازد.

این مقایسه ثمره تئوریک کائوتسکی نبود. وی از دو منبع الهام گرفت. انگلس در مقدمه خود بر مبارزه طبقاتی در فرانسه، به نقد زجر و شکنجه ای را که جنبش طبقه کارگر متحمل گشت با جنبش هزار و ششصد سال پیش از آن مقایسه نموده بود. علیرغم سرکوب شدید، مسیحیت دائماً نیرومندتر شد تا دامنه این جنبش ستمدیدگان، که طبقات حاکمه با خشونت با آن می جنگیدند، بطرزی تصاعدی به تمام طبقات اجتماعی بسط پیدا کرده و به پیروزی ختم گردید.

منبع الهام ممکنه ی دیگر جنبش آنارکو- سندیکالیستی به نمایندگی موسست^(۴) بود. موسست با شروع از نظریه ی انگلس، نتیجه گیری می کرد که سازمان های کارگری در فراشد توسعه ی خود بورکراتیزه می گردند همانطور که کلیسا در دوره تاریخی تکامل خود بورکراتیزه گشت.

کانوتسکی، مواجه با این حالت مشابه، مسأله را بدرستی درک و مطرح کرد. البته، او آگاه بود که تشابه کامل میان جنبش کارگری و کلیسای کاتولیک غیرممکن است، لیکن وی مشاهده می نمود که تسخیر قدرت، جنبش طبقه کارگر را، نظیر کلیسای کاتولیک بعد از کسب قدرت با مسأله بورکراسی مواجه خواهد ساخت. پاسخ های کانوتسکی از آن جا که تفاوت های عمده با پاسخ های مارکس داشته و راه حل های بعداً ارائه شده تروتسکی را به یاد می آورند، جالب توجه اند.

کانوتسکی بحث می کرد اگر شرایط تاریخی ای که تحت آن طبقه کارگر به قدرت رسید همانند زمان پیروزی کلیسا باقی بماند، در اینصورت این مشابهت کاملاً میسر است. کلیسای کاتولیک در زمان افول نیروهای تولیدی به قدرت رسید. تحت شرایط مشابه، جنبش کارگری نیز نخواهد توانست از بورکراتیزه شدن ممانعت کند. ولی در حقیقت، در چنین صورتی شرایط کاملاً برعکس خواهند بود. زیرا سوسیالیسم به معنای انکشاف عظیم نیروهای تولیدیست که پایه زوال تقسیم کار و انقلاب در سطح فرهنگی توده ها را فراهم می سازد. با وجود چنین شرایطی، پیروزی بورکراسی از نظر تاریخی غیرقابل تصور است.

پاسخ های کانوتسکی بدین ترتیب کلاً صحیح است. لیکن او يك امکان را نادیده می گیرد. امکانی که در آن زمان هیچکس در نظر نمی گرفت، که طبقه کارگر احتمال دارد نه در يك کشور کاپیتالیستی پیشرفته، بلکه در کشوری که فقط چندین دهه ی پیش بلرزاندن زنجیرهای نظام اجتماعی شبه- فئودالی خود دست یازیده، قدرت را در دست گیرد. در اینصورت فقدان عواملی که کانوتسکی متذکر شد نقشی بازدارنده در رشد بورکراسی ایفا خواهند نمود- وفور مادی، انقلاب فرهنگی- توأم با سطح پائین

فرهنگی توده ها و يك طبقه کارگر انگشت شمار احتمال دارد پیروزی موقت بورکراسی را ممکن سازد.

۳- مباحثه تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین

سومین مرحله در تکامل تحلیل مسأله بورکراتیک از آن جا که شامل بحث و جدل تروتسکی علیه تئوری حزب انقلابی لنین است، برای آن کمونیست هائی که هم لنینیست هستند و هم تروتسکیست تا اندازه ای (بحثی) "حساس" است. در این مباحثه تروتسکی همانطور که خود بعدها اذعان نمود بدون تردید در اشتباه بود. مع الوصف با اینکه منطق درونی بحث تروتسکی بهیچوجه خالی از نقص نیست، با این حال استنتاجات وی به منزله اخطار دوراندیشانه ای بر رویدادهای بعدی به نظر می آیند. در سال ۱۹۰۳ تروتسکی نوشت، تئوری که در آن حزب در انجام وظایف اساسی جایگزین پرولتاریا می گردد به این خطر دست می زند که سپس کمیته مرکزی حزب را جایگزین حزب، هیأت دبیران را جایگزین کمیته مرکزی و سرانجام دبیر کل را جایگزین هیأت دبیران نماید، بنحوی که در آخر امر، ماموریت تحقق وظایف خطیر انقلاب به يك نفر محول می شود.

این بحث محکومیت کاملاً به جای کلیه تئوری های جایگزینی را بیان می کند. ولی البته رابطه زیادی با تئوری واقعی حزب لنین ندارد^(۵).

هر چند در زمان استالین، این تئوری جایگزینی عملاً تئوری رسمی حزب کمونیست شوروی گردید. بورکرات ها در دولت های کارگری همواره در شگفت اند که چرا حتا يك سطر در نوشته های لنین پیدا نمی شود که در آن ذکر شده باشد که دیکتاتوری پرولتاریا می باید توسط حزب اعمال شود، که حزب می باید نیروهای تولیدی را ملی نماید، که حزب می باید در دولت کارگری حکومت کند و غیره. این به این جهت است که آنان در يك فضای سیاسی تربیت شده اند که در آن وظایف پرولتاریا به حزب منتقل می گردد. لنین، برعکس همواره در نظر داشت که این

وظایف می بایست توسط پرولتاریا تحت رهبری حزب انجام گیرد- این کاملاً مطلب دیگریست.

تنوری که به حزب اجازه ی غصب جای پرولتاریا را می دهد، طبیعتاً به وضعیتی منتهی می گردد که در آن حزب بر علیه اراده اکثریت پرولتاریا، به اجرای این وظایف دست می یازد. بطور نمونه، این تنوری مداخله ی سال ۱۹۵۶ روسیه در مجارستان و سرکوبی وحشیانه اعتصاب عمومی که در آن ۹۵ درصد کارگران مجارستانی شرکت داشتند را توجیه می نماید. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بر علیه ۹۵ در صد پرولتاریا با اعمال می شد.

انتقاد تروتسکی از تنوری جایگزینی در سال ۱۹۰۳، در حین اینکه کاملاً معتبر بود، (بمنزله ی) یک تمرین تجریدی در بحث و جدل می نمود، زیرا هیچ کس بخصوصی- و مسلماً نه لنین- چنین تمایلی به جایگزینی گری اختیار ننموده بود. لیکن سی سال پس از آن تنوری جایگزینی به صورت دکترین نیمه رسمی بورکراسی روسیه در آمد (نیمه رسمی فقط از آن جهت که بورکراسی استالینیستی هرگز بطور کامل جرأت تکذیب بارز و کامل میراث تنوریکی لنین را ننمود).

۴- مبارزه ی روزا لوکزامبورگ علیه بورکراسی اتحادیه ی

کارگری آلمان

چهارمین مرحله ی تحلیل پدیده ی بورکراتیک واجد اهمیت بسیار است، زیرا برای نخستین بار شامل یک بورکراسی بنقد شکل گرفته می گردید: بورکراسی اتحادیه های کارگری آلمان. ما این تکامل را مدیون روزالوکزامبورگ هستیم که در سال های ۱۹۱۴-۱۹۰۷ به مبارزه ی آشکار علیه بورکراسی اتحادیه کارگری آلمان و بورکراتیزه شدن وسیع و در حال رشد جنبش توده ای سوسیال دمکراتیک آلمان، دست زد.

روزالوکزامبرگ از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بویژه تأثیره آن بر صنعتی ترین مناطق روسیه تزاری (بخش های صنعتی لهستان، لتونیا، اکراین و پتروگراد) را آموخت. وی در همگی این موارد مشاهده نمود که طبقه ی کارگر فقط در زمان مد انقلاب به شکل یکپارچه به جنبش سیاسی یا اتحادیه ای می پیوندند. این امر نتیجتاً حاکی از ضرورت استراتژی سیاسی برای میلیون ها کارگرانی است که تجربه ی سازنده ی تعلق به یک سازمان دایر طبقه ی کارگر را نداشته اند. با اذعان این امر که کاتالیزه نمودن فعالیت این کارگران از طریق آشکال سازمانی مرسوم عملی نیست، به فرم های جدیدی نیاز است: اشکال سازمانی که از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار باشند تا یک اتحادیه کارگری یا یک حزب و بتوانند توده ی بسیار انبوه تری از پرولتاریا را در عمل متحد سازند.

تاریخ(صحت) تئوری لوکزامبورگ را در عمل با نشان دادن ممارست شکل سازمانی شورا در مواقع برخاست انقلابی، به ثبوت رساند. شوراها از آنجانی که هر یک به موقعیت محلی بخصوصی مربوط می گردند، شکل بی نهایت انعطاف پذیری برقرار می کنند. کفایت به نخستین شوراها در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به شوراها ی کارگران و سربازان در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، یا به کمیته هائی که درحین انقلاب اسپانیا تشکیل شد نظری بیفکنیم تا پتانسیل عظیم آنان را درک کنیم. شوراها خاص شرایط معینی، همواره به منظور حل تکالیف عملی ای که انقلاب در یک لحظه ی تاریخی مشخص مطرح می نمود، بنا می گردیدند. شوراها تنها شکل سازمانیست که قادر به متحد نمودن کلیه کارگران، چه کارگران قبلاً سازمان یافته و چه سازمان نیافته، در انجام تکلیف مشخص انقلابی است.

در نتیجه شوراها را نباید به عنوان ساختارهای سازمانی دائمی، مناسب کلیه شرایط تاریخی نگریم. در صورت درک ماهیت واقعی شوراها، واضح می گردد که بر شوراها در کشورها و شرایط مختلف یک بر چسب واحد زدن، تا چه اندازه دگماتیک است. سپس ابتدال گروه های مانوئیست روشن می شود که تاکتیک های "دوران

سوم^(۱) استالینیستی را تکرار کرده، می خواهند آنرا در کشورهایی مانند بلژیک یا ایالات متحده شوراها را بنا کنند. آنان مسحور برجسب ها شده، مسائل واقعی، از نوع اتخاذ مناسب ترین شکل سازمانی منطبق با خواست های طبقه کارگر مشخص، در یک کشور و زمان مشخص، در راه امکانات گسترش قطعی آگاهی طبقه کارگر، را نادیده می گیرند.

روزالوکزامبورگ یک جنبه دیگر مسأله بورکراسی را نیز مورد بررسی قرار داد. بورکراسی اتحادیه های کارگری، که بعد از تکمیل مرحله ی شکل گیری خود، گرایش شان در جهت تبدیل به یک نیروی بی نهایت محافظه کار است و مانعی رشد یابنده در راه پیشروی مبارزات طبقاتی را تشکیل می دهند. تجربیات شخصی وی در مورد جنبش اتحادیه کارگری آلمان او را قادر نمود بسیار روشن تر و مدت ها قبل از نلین یا تروتسکی این فراشد را مشاهده کند؛ و بدین ترتیب توانست نقش ضدانقلابی ای را که این بورکراسی چند سال بعد از آن ایفا کرد پیش بینی کند. در حالی که سایر مبارزین طبقه کارگر در آن زمان صرفاً بر بلافصل ترین جنبه مشهود این مسأله- ماهیت اپورتونیستی این بورکراسی- تأکید می کردند، لوکزامبورگ فراشد ادغام بورکراسی را در دولت بورژوائی، انطباق آنرا با برخی از نهادهای "بورژوا-دمکراتیک" و وابستگی اش را به امتیازات خود بویژه امتیازاتی که ماهیت مادی دارند نشان می داد.

در سال ۱۹۱۴، نلین برای تشریح کیفیت کلی انحطاط سوسیال دمکراسی اروپائی و علل خیانت انترناسیونال دوم در مقابل جنگ امپریالیستی از تنوری انحطاط بورکراسی لوکزامبورگ استفاده نمود.

مع الوصف، لوکزامبورگ در حین توجه خود به ضرورت اقدام به مبارزه ی ضدبورکراتیک در کم بها دادن به اهمیت عینی این سازمان ها در راه ابقای حداقل سطح آگاهی طبقاتی در دوران "عادی" کاپیتالیزم، اغراق ورزید. حتا در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، تنها شق (ممکن) میان طبقه کارگر انقلابی

در يك سو و طبقه ی کارگر تحت رهبری اتحادیه های کارگری بورکراتیک در سوی دیگر نیست. احتمال واقعی وجود يك طبقه کارگر پراکنده و بدون هیچ نوع سازمان یا هیچ نوع آگاهی نیز موجود است. در هنگام انتقاد جنبه های ضد انقلابی و بورکراتیک اتحادیه های کارگری، می باید هم چنین بخاطر داشت که آن ها در عین حال حداقل مبارزه جونی طبقاتی توده های وسیع را در جامعه کاپیتالیستی تضمین می کنند.

تأکید این نکته ضروریست، زیرا در حواشی جنبش تروتسکیست، يك جریان ماوراء چپ وجود دارد که میان دو جنبه متقابل مسأله تمایز قائل نمی شود و بالنتیجه معادلات ذیل را ترسیم می کند: جنبش توده ای اتحادیه کارگری = بورکراسی ضدانقلابی = خیانت فراموش می کنند که جنبش توده ای اتحادیه کارگری تجلی عینی قوای جمعی طبقه در دوران آرامش اجتماعی است. چنین اشخاصی تا حد زیادی حق دارند وقتی اظهار می دارند که در کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی، اتحادیه های کارگری به مؤسسات "رفاه اجتماعی" تبدیل گردیده اند که عمدتاً به حقوق تقاعد و خانواده می پردازند. لیکن نباید از نظر دور داشت که در صورت عدم وجود اتحادیه های کارگری، کارگران ناگزیر به فیصله ی تمامی این مسائل "رفاه" بر اساسی فردی خواهند بود. در چنین صورتی تناسب قوا برای آنان بسیار نامساعدتر گشته و هیچ گونه امکان غلبه بر کارفرمایان را نخواهند داشت. در تحلیل نهانی، نقش اتحادیه های کارگری بکار انداختن قوای جمعی طبقه کارگر در این جدال روزمره با اربابان است. علاوه براین، اتحادیه های کارگری می توانند در زمان تسریع گام مبارزات طبقاتی به اسلحه های نیرومند طبقاتی تبدیل گردند.

برای فهم این نکته که چرا بعد از پنجاه سال خیانت های مکرر بورکراسی، کارگران شدیداً به این سازمان ها وابسته باقی می مانند، واجب است از این ماهیت دوگانه بورکراسی اتحادیه های کارگری حرکت کنیم. کارگران بخوبی می دانند که در مبارزات

روزمره آنان علیه اربابان کاپیتالیست اتحادیه های کارگری بسیار مهم اند و بنابراین ترک آن ها به نفعشان نیست.

۵- تئوری انحطاط سوسیال دمکراسی لنین

پنجمین مرحله ی پدیده ی بورکراتیک، عبارتست از تئوری لنین در مورد انحطاط انترناسیونال دوم و خیانت سوسیال دمکراسی در زمان آغاز جنگ جهانی اول. لنین توسط دو عامل به توضیح این مطلب پرداخت:

۱- پیدایش يك بورکراسی درون اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال-دمکراتیک، که این سازمان ها را تحت کنترل داشته و سر سپرده امتیازاتی گشته که در داخل یا خارج از آن کسب کرده است (وکلاي مجلس، شهرداران، خبرنگاران و غیره).

۲- ریشه های اجتماعی این قشر بورکراتیک را می باید درون "اشرافیت کارگری" جستجو کرد، یعنی آن بخشی از طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی که بورژوازی بواسطه ی "سودهای سرشار" مستعمراتی بخود جلب کرده است.

تئوری لنین نزدیک به نیم قرن برای مارکسیست های انقلابی يك "دگم" بوده است. ما حداقل به دو دلیل می باید به تجدید بررسی انتقاد آمیز آن بپردازیم:

۱- نکاتی وجود دارند که توضیح آن ها از طریق این تئوری دشوار است. بطور نمونه، تشریح ماهیت بورکراسی اتحادیه کارگری در ایالات متحده صرفاً توسط موجودیت يك "اشرافیت کارگری" که به سبب سودهای سرشار تظمیع گردیده، دشوار است. درست است که سرمایه ی آمریکائی که در خارج بکار انداخته شده، سود وارد کشور می کند ولی این در مقام مقایسه با مقدار کل دستمزد طبقه ی کارگر آمریکائی، مبلغ ناچیزی را تشکیل می دهد و مسلماً به آن اندازه کلان نیست که موجودیت بورکراسی اتحادیه ی کارگری را که بر بیش از ۱۷ میلیون مزدبگیر حکمرانی می کند، توضیح دهد. در حال حاضر، برای فرانسه عملاً مستعمره ای باقی نمانده و منفعت بسیار جزئی ای از مستعمره های پیشین خود نصیبش می گردد، حال

با وجود این، بورکراتیزه گشتن جنبش طبقه کارگر فرانسوی همگام با آن کاهش نیافته است.

۲- علت دوم حتا حائز اهمیت بیشتری است. هنگامی که به بررسی شرایط اقتصادی زیست طبقه کارگر در سطح جهانی می پردازیم، مشاهده می کنیم که "اشرافیت کارگری" واقعی دیگر نه در درون پرولتاریای یک کشور امپریالیستی بلکه درون پرولتاریای کشورهای امپریالیستی بطور کل در مقایسه با پرولتاریای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تشکیل می شوند. برای مثال، دستمزد یک کارگر انگلیسی بیش از ده برابر مزد یک کارگر سیاه آفریقای جنوبی است، در صورتی که تفاوت دستمزد دو کارگر انگلیسی حداکثر یک به دو (۲:۱) است. استعمار امپریالیستی تفاوت دستمزد عظیمی میان کارگران کشورهای امپریالیستی و کارگران کشورهای عقب مانده ایجاد کرده، و این عامل نقش مهمی در فساد سیاسی برخی از اقشار پرولتاریا داخل کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ایفا می کند.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که ایجاب می کند مفهوم "اشرافیت کارگری" را با احتیاط بسیار بکار ببریم. برای نمونه، در تاریخ جنبش طبقه کارگر اروپا، اغلب همین به اصطلاح اشرافیت کارگری"، یعنی آن قشر از پرولتاریا که بالاترین دستمزد را دریافت می کردند، به مثابه ی پیشگام جنبش کمونیستی عمل نموده است. حزب کمونیست آلمان در اوائل دهه بیست با جلب کارگران صنایع فلزی که در آن زمان بالاترین دستمزد را میان پرولتاریای آلمان می گرفتند، به یک حزب توده ای مبدل گشت. این امر در مورد فرانسه نیز صدق می کند: رشد حزب کمونیست فرانسه بعد از سال ۱۹۳۴ بر مبنای رشد آن میان کارگران مؤسسات بزرگ، که دستمزدشان جزو بالاترین در کشور می بود، قرار داشت. به همین گونه در شمال فرانسه این اغلب کارگران رنو Renault بودند که بطور وسیع به حزب کمونیست پیوستند تا کارگران نساجی، اینان به سوسیال دمکراسی وفادار ماندند.

در عوض اینکه مفهوم "اشرافیت کارگری" لنین را مکانیک وار به کار بریم، می باید بر تحلیل فراگیرنده ی وی در مورد همزیستی روزافزون بورکراسی اتحادیه کارگری و دولت بورژوائی تاکید نماییم.

۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

تئوری تروتسکی در مورد انحطاط دولت کارگری روسیه، يك جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، ششمین مرحله ی تکامل درك پدیده ی بورکراتیک را تشکیل می دهد. کمک عمده ی تروتسکی، تحول تئوری بورکراتیزه گشتن سازمان های کارگری به تئوری جامعه بورکراسی در دولت کارگری بود. تروتسکی در حین شناخت اهمیت عوامل عینی در این پروسه ی بورکراتیزه شدن، هم چنین اذعان نمود که انحطاط به هیچوجه احتراز ناپذیر نبود^(۷). حزب بلشویک می بایست و می توانست از طریق تلاش آگاهانه با آن مبارزه نماید. تراژدی بزرگ انکشاف اتحاد شوروی فقدان هرگونه فهم پدیده ی بورکراسی توسط اکثریت حزب بلشویک در لحظات تعیین کننده ی تاریخش بود. اگر در سال های ۲۳- ۱۹۲۲، زمانی که اقدامات بازدارنده هنوز ممکن می بود، فهم ملموس مسأله حاصل می گشت، تاریخ اتحاد شوروی می توانست مسیری کاملاً متفاوت در پیش گیرد. (پروسه ی) صنعتی گشتن می توانست زودتر آغاز گردد، پرولتاریا می توانست از لحاظ کمی متعدد گردد، اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان تهیدست می توانست بر مبنای تعاونی های تولیدکنندگان و تکنولوژی پیشرفته تر و بدین ترتیب بر مبنای بارآوری و در آمد بیشتری از آن چه که در اختیار دهقانان مستقل بود صورت گیرد؛ دمکراسی پرولتاریائی می توانست گسترش یابد، انقلاب جهانی می توانست در چندین کشور به پیروزی رسد. چنان چه عوامل ذهنی نادیده گرفته شوند و کل پروسه امری احتراز ناپذیر تلقی گردد، مسلماً انگیزه مبارزات اپوزیسیون چپ علیه رشد استالینیزم قابل فهم نخواهد بود^(۸).

مواضع تروتسکی در مورد صنعتی شدن، برنامه ریزی و خود مدیریت کارگران جنبه های مهم دیگر تنوری وی را در باره بورکراتیزه گشتن دولت شوروی تشکیل می دهند.

در اوایل دهه بیست، میان رهبران حزب بلشویک، در آن زمان به رهبری لنین و تروتسکی، و یک گرایش درون حزب- اپوزیسیون به اصطلاح کارگری به رهبری شلیاپنیکف و کلنتای مقابله در گرفت. حامیان امروزه ی این جناح حزب مدعی اند اگر این گرایش پیروز می گشت، بورکراتیزه گشتن صورت نمی گرفت^(۹).

ولی این نتیجه گیری کلاً اشتباه است و گفته آن زمان تروتسکی به صحت خود کاملاً باقیست. کافیتست که وضعیت کارخانه های شوروی در سال ۱۹۲۱ را بخاطر آوریم. در حدود سه ربع آن ها خالی و فقط توسط چند کارگر آزموده ی سال ۱۹۱۷ گردانده می شد و عملاً هیچ چیز تولید نمی کردند. این موقعیت فجیع اقتصادی که براساس مبادله میان بخش صنعتی بی نهایت ضعیف و کشاورزان ناراضی بنا شده بود، به کارگران شوروی میدان عمل وسیعی برای مبارزه با پیدایش مجدد تولید خرده- کالائی نداد. این اعتقاد که در یک چنین شرایطی پاسخ به مسأله ی بورکراسی در اعطای قدرت به گروه های کوچک کارگران که هنوز بکار در کارخانه مشغولند، نهفته است، بماند قدرت جادوئی بخشیدن به خود مدیریت می ماند. چنین اعتقادی حقایق اساسی را نادیده می گیرد: اگر طبقه کارگر بنا است کارخانه ها را اداره کند، این کارخانه ها می بایست دایر باشند؛ اگر طبقه کارگر بنا باشد دولت و جامعه را اداره کند می بایست بتعداد بالنسبه معتابهی وجود داشته و شاغل باشد، اگر این طبقه بنا است از خود حداقل ابتکار سیاسی نشان دهد، می باید شکم پر و وقت فراغت داشته باشد. تنها بر اساس یک حداقل تکامل نیروهای مولد و یک حد عملی دمکراسی کارگریست که مبارزه علیه بورکراسی به صورت یک امکان واقعی در می آید^(۱۰).

گرچه تروتسکی جنبه نهادی مسأله را ناچیز شمرده و به آن نپرداخت، وی بوضوح می دید که نخستین امر لازم الاجراء، افزایش تولید، بحرکت در آوردن مجدد تولید با

حداکثر سرعت ممکنه به منظور تقویت عددی پرولتاریا، مبارزه با گرایش انباشت خصوصی، فراهم ساختن مواد غذایی اولیه و مسکن برای توده ها و ایجاد پایه حداقل مادی، مکفی برای دموکراسی کارگری و برای پرولتاریا، که به ایفای نقش مستقیم و روزافزون نظارت بر اقتصاد و دولت شروع نماید.

استناد به خود-مدیریت و کنترل کارگری که در واقعیت اجتماعی و اقتصادی سال ۱۹۲۱ غیرممکن بود، عبارت پردازی صرف بود.

بورکراسی در دولت های کارگری

مارکسیست ها به هنگام مطالعه در باره ی اروپای شرقی، با مشکلاتی برخورد می کنند که مبین يك مسأله اساسی اند: عدم وجود چارچوب كامل تنوريك لازم برای تحلیل جوامع در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم.

به اندیشه های مارکس در مورد سوسیالیزم واقف هستیم و در عین حال که تعیین دقیق اینکه سوسیالیزم چیست، دشوار است، بخوبی می دانیم که چه چیزی نیست. هر مارکسیست جدی می تواند مشاهده کند که سوسیالیزم چه در اتحاد شوروی و چه در سایر دولت های کارگری هنوز تحقق پیدا نکرده است. اما این مشاهده مسأله را فیصله نمی دهد، زیرا همانطور که مارکسیست ها از خود مارکس تا لنین و تروتسکی تشخیص داده اند، میان کاپیتالیزم و سوسیالیزم ناچاراً يك مرحله ی انتقالی وجود دارد. با اذعان اینکه ما فقط عناصری از تنوری جوامع در حال گذار را در دست داریم، تعیین اینکه چه انکشافاتی از انحطاط بورکراتیک ناشی شده اند و کدام از لحاظ تاریخی احتراز ناپذیرند، بی نهایت مشکل است.

گروه کثیری از ایدئولوگ های بورژوایی، سوسیال دمکراتیک و "ماوراء چپ" بحث می کنند که بقای مقوله های بازار (پول، کالا، تجارت و غیره) در اتحاد شوروی، خودبخود اتحاد شوروی را بعنوان يك کشور کاپیتالیستی رده بندی می کند، زیرا اقتصاد بازار وجود يك سیستم تولیدی کاپیتالیستی را نشان می دهد. این اشتباهی وخیم است. مارکسیست ها ضمن اینکه موافقت می کنند وجه تولیدی سوسیالیستی کاملاً توسعه یافته آنست که تولید کلانی دیگر در آن برقرار نیست، نیز درک می کنند که سرنگونی کاپیتالیزم، لغو فوری آن باعث نمی شود. بقای تولید کلانی در جمهوری شوروی بدین معنا نیست که جمهوری شوروی يك کشور کاپیتالیستی است بلکه بیشتر به معنای این است که سوسیالیزم در آن هنوز کاملاً تحقق نیافته است. یکی از وجوه

خاص کلیه جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، هر اندازه پیشرفته هم که باشند، احتمالاً بقای کمتر یا بیشتر مقوله های بازار است. کاپیتالیسم نه توسط عناصر تولید کالائی بلکه توسط تولید کالائی تعمیم یافته مشخص می شود که آن هم در جمهوری شوروی وجود ندارد.

آنارشویست ها با روش مشابهی بحث می کنند که تداوم بقای دولت (آلت مبارزه ی طبقاتی) در جمهوری شوروی بر تداوم بقای استثمار و بنابراین کاپیتالیسم دلالت می کند. لنین به نقد در دولت و انقلاب خود به این مباحثات پرداخته است. این واقعیت که بقای دولت مبین وجود طبقات و کشمکش طبقاتی در این کشورها است، کاپیتالیست بودن آنان را اثبات نمی کند. برعکس در مرحله ی گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، دولت تا جائیکه معرف دیکتاتوری پرولتاریاست، برای بنای سوسیالیسم کاملاً ضروریست.

این مباحثات نشان می دهند که تجرید از ویژگی های تاریخی دولت های کارگری مشخص ضروریست و باید در سطحی کلی تر به بررسی مسأله جوامع در حال گذار پرداخت.

۱ - مسأله کلی جوامع در حال گذار

از نقطه نظر اقتصادی، جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم عمدتاً از طریق سرکوب مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (صنعت، زمین، ترانسپورت، بانک ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی برنامه ریزی در اقتصاد مشخص می گردد. بدین ترتیب تولید دیگر اساساً بواسطه ی قانون ارزش تعیین نمی شود. دیگر نیروهای بازار یا رقابت بین سرمایه های مختلف نیست که منابع اقتصادی را میان بخش های گوناگون تولیدی توزیع می کند. در این جا نتیجتاً یک تضاد اساسی میان وجه تولید که بوضوح دیگر کاپیتالیست نیست و وجه توزیع که اساساً بورژوائی باقی مانده است، پیدا می شود. مارکس در نقد بر برنامه گتا، به تفصیل به تجزیه و

تحلیل بقای کماکان نابرابری های اجتماعی در دوران انتقالی و حتا در مراحل اولیه سوسیالیزم پرداخت. وی سبب این نابرابری ها را بقای معیارهای بورژوایی در توزیع می دانست (انگیزه های مادی، مبارزه برای به حداکثر رساندن دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره)^(۱).

این تضاد مهم دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می شود که وجه تولید سوسیالیستی مرحله ی بسیار عالیتری از تکامل نیروهای تولیدی، از آن چه که امروزه در سطح جهانی موجود است، ایجاب می کند. مرحله وفور مادی که جنبه بورژوایی معیارهای توزیع را غیرضروری خواهد ساخت. این بدین معناست که تکلیف تاریخی جامعه انتقالی دوگانه است: می باید بازمانده های ایدئولوژیکی جامعه سابق را، مبنی بر تقسیم طبقاتی، اقتصاد پولی و گرایش ثروتمند گشتن انفرادی، از بین برد و همگام با آن رشد نوین و مؤثر نیروهای تولیدی را فراهم آورد، تا بدان سطح که انکشاف کامل وفور برای تمامی بشریت عملی گردد.

ضرورت واجب عبارتست از تحقق همزمان این دو تکلیف که منشاء کلیه ی تضادهای اصلی مرحله ی انتقالی بوده و بنکات زیر منجر می گردد: (۱) بقای تولید کالایی بطور ناقص در عین اینکه متصاعدانه از بین می رود، (۲) بقای تقسیم طبقاتی (دهقانان، طبقه ی کارگر، خرده بورژوازی شهری) همزمان با آغاز زوال آن؛ (۳) بقای دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا، همزمان با شروع پروسه ی از بین رفتن آن. دولتی که عملکرد اصلی آن جلوگیری از بازگشت طبقه حاکمه ی سابق و تنظیم فعالیت های اقتصادی روزمره ایست که انباشت سوسیالیستی حیاتی برای ساخت جامعه ی نوین را تضمین خواهد کرد. بدیهی است، سرعتی که تولید کالایی، طبقات اجتماعی و دولت نابود می گردند، نه تنها به مبارزات طبقاتی داخلی بلکه هم چنین به تناسب نیروهای بین المللی و یا مبارزات طبقاتی بین المللی بستگی دارد.

از اینرو، از میان رفتن دولت با ضرورت هدایت قهری فراشد اقتصادی همزیستی دارد. بنابراین، با اینکه پذیرشش آسان نیست، برخی از ناهنجاری های معین بورکراتیک اجتناب ناپذیرند.

اگر پرولتاریا بطور کلی در موقعیتی بود که می توانست به مجرد کسب قدرت، به مثابه ی يك طبقه بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی نظارت کند، این ناهنجاری های بورکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. لیکن متأسفانه چنین نیست. کسانی که از اذعان این واقعیت ابا می ورزند، صرفاً اعتبار تاریخی ناحق به کاپیتالیزم می بخشند. زیرا کاپیتالیزم (که اسبق بر دوران انتقالی است) کارگران را در کلیه قلمروها بیگانه ساخته و از طریق تحمیل هشت- نه- یا ده ساعت کار روزانه (باضافه مدت زمان هدر رفته برای رفت و آمد به محل کار)، کارگران را از رشد فرهنگی سیستماتیک، که آنان را قادر به عهده گرفتن فوری اداره ی جامعه بطور کل می سازد، محروم می کند. تا زمانی که مدت زمان کار، موثرانه کاهش نیافته است، مقدماتی ترین شرایط مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نمی کند. بدین قرار، شکلی از نیابت قدرت- که بنوبه خود به مقدار ناهنجاری های بورکراتیک منتهی می شود- احتراز ناپذیر می گردد. کشف يك آهنگ ایده آل برای رشد قدرت تولیدی، امری است که جامعه انتقالی به آن نیازمند است- آهنگی که از کشاکش اجتماعی بکاهد و در آن واحد امکان تصاعدی از میان رفتن کلیه ی خصوصیات منفی موروثی جامعه ی پیشین را فراهم آورد.

اینک مشکل تحلیل دولت های کارگری منحنی بورکراتیزه شده می تواند بدین شکل مطرح گردد. پنجاه سال بعد از ایجاد اتحاد شوروی، هیچ گونه نشانه ای مبنی بر نابودی خصوصیات جامعه طبقاتی دیده نمی شود. برعکس، بطرز روزافزونی تقویت یافته اند. دولت بر کلیه سطوح زندگی اجتماعی تسلط دارد. تولید کالای ناقص و نابرابری اجتماعی رو به تزاید تحکیم گشته است. ناهنجاری های بورکراتیک، که

با خلع ید کامل سیاسی طبقه کارگر به اوج خود رسیده اند، بطرزی نهادی تثبیت گشته اند.

چنان چه مسأله از این زاویه نگریسته شود، سپس می توان به تحلیل ساختاری منشاء تاریخی، منطق درونی و انکشاف انحطاط بورکراتیک در اتحاد شوروی پرداخت.

۲- منشاء انحطاط بورکراتیک دولت های کارگری

چنانکه در بالا اشاره شد، اجتناب ناپذیری ناهنجاری های بورکراتیک در جامعه انتقالی، در تحلیل نهانی، به دو عامل اساسی مرتبط است: عدم رشد کافی نیروهای تولیدی و ابقای خصوصیات کاپیتالیستی در جامعه ما بعد انقلاب. به ایندو اکنون می باید دو عامل دیگر که در ریشه انحطاط استالینیستی نهفته، اضافه کنیم. در کشورهایی که کاپیتالیزم برانداخته شده است، مشاهده می کنیم نه تنها سطح توسعه ی اقتصادی برای تضمین تحصیل سریع شرایط فراوانی نعمت، واجب برای سوسیالیزم بسیار پائین بود، بلکه این سطح هم چنین بسیار پائین تر از کشورهای کاپیتالیستی صنعتی قرار داشت. از این جهت، جوامع انتقالی ناچار گردیدند تکالیف انباشت سوسیالیستی و "انباشت اولیه" - بویژه صنعتی شدن- را در يك مقطع زمان به انجام برسانند. (این همان چیزیست که پروبرازنسکی آن را "انباشت اولیه سوسیالیستی" خواند). نه مارکس و نه مارکسیست های دیگر هیچکدام پیش بینی نمی کردند که انقلاب ابتدا در يك کشور عقب افتاده به پیروزی خواهد رسید، حال آنکه، کشورهای پیشرفته برای يك عصر تاریخی کامل کاپیتالیست خواهند ماند. این واقعیت که این امر بوقوع پیوست، در پنجاه سال اخیر يك رشته عواقب مصیبت آمیز بدنیاال داشت.

قبل از سال ۱۹۱۷، عقیده بر این بود که انقلاب یا در سراسر بخش مهمی از دنیا همزمان بوقوع می پیوندد و یا در صورت عدم پیروزی آن، حداقل نخست

پیشرفته ترین کشورها را تسخیر خواهد کرد. در این صورت، بخش غیر سوسیالیست دنیا نفوذ عمده ای در تکامل نظام اجتماعی جدید نخواهد داشت، چه از راه فشار نظامی، جاذبه ایدئولوژیکی و چه از طریق سطح زندگی عالیتز.

لیکن پیروزی منزوی مانده ی انقلاب در يك کشور عقب مانده، به این معنا بود که این کشور ناگزیر بدفاع خود در مقابل تجاوز نظامی یا تهدید حمله ی کلیه کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی می بود و ناچاراً بخش عمده ی محصول افزونه ی اجتماعی ملی را در راه این مقصود به مصرف می رساند. مترادف با آن، سطح زندگی عالی تر کشورهای کاپیتالیستی صنعتی، جاذبه ی ایدئولوژیک نیرومندی بر روی بخش عمده ای از جمعیت داشت. این "عوامل پیش بینی نشده" مکمل با آن چه که مارکسیست ها به نقد برای جامعه انتقالی "عادی" پیش بینی نموده بودند، ریشه ی انحطاط بورکراتیک است. این است توضیح تاریخی اساسی تحولات اتحاد شوروی پس از اکتبر. هیچیک از رهبران بلشویک در دوره ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ این تکامل را پیش بینی نکرد. اگر چه لنین و تروتسکی و سایر رهبران در دوران مختلف زندگی خود بخوبی درک کردند که چطور انزوای انقلاب در يك کشور عقب مانده می تواند خطرانی برانگیزد که در تنوری مارکسیستی پیش بینی نشده است.

تکوین تاریخی بورکراسی شوروی، بدین ترتیب نمی تواند به منزله ی يك توطئه شریانه یا نتیجه ی احتراز ناپذیر صورت بندی اجتماعی- اقتصادی ویژه ای در نظر گرفته شود^(۱). این دو قطب بواسطه رخوت سیاسی روزافزون پرولتاریای شوروی در خلال دهه ی ۱۹۲۰ بهم نزدیک شدند. این وساطت تعیین کننده است که روشن می سازد چگونه فعالیت شدید سیاسی و اقتصادی پرولتاریای شوروی در ۱۹۱۹-۱۹۱۷ بتدریج به خلع ید کامل سیاسی ده یا پانزده سال بعد از آن تغییر شکل پیدا کرد. رخوت روبه تزايد پرولتاریای شوروی توسط يك سلسله عوامل تاریخی تعیین گردید: نابودی جسمانی بخش عمده ای از پیشگامان کارگری در اثنای جنگ داخلی؛ نومیدی متعاقب شکست انقلاب جهانی؛ گرسنگی و بدبختی عمومی؛ تضعیف نهادهای قدرت

کارگری و غیره. لنین در سال های آخرین زندگیش متوجه این خطر شد و با آن شروع به مبارزه کرد. از سال ۱۹۲۳ به بعد؛ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حمایت از یک سیاست اقتصادی در داخل و یک استراتژی بین المللی در خارج بحث می کردند که بطور عینی در باز یافتن تحرك سیاسی پرولتاریای شوروی كمك كند. این پیشنهادات که از هرگونه توهم در مورد راه حل فوری و معجزه آسا بدور بود، به منظور ایجاد موقعیتی تدبیر گشته بود که در آن توسعه ی هر چه سریعتر نیروهای تولیدی همگام با احیای اتمسفر سیاسی نخستین سال های بعد از انقلاب پیش خواهد رفت، سال هائی که شوراها واقعاً نقش خود را ایفا می کردند و پرولتاریا در مدیریت اقتصاد نقشی مستقیم به عهده داشت.

استراتژی اپوزیسیون چپ، که منصفانه بر مبنای یک تحلیل مارکسیستی دوران استوار بود خطر رشد یابنده دیکتاتوری بورکراسی را محسوب داشته بود (همانطور که لنین از سال ۱۹۲۰ به بعد چنین نمود). این یک تراژدی بود که اکثریت کادرهای بلشویک، علیرغم تجربیات غنی خویش از درک صحت پیشنهادات اپوزیسیون عاجز ماندند. چنین تلاشی ایدئولوژیکی مصیبت انگیزی بدبختانه در تاریخ جنبش طبقه کارگر نادر الوقوع نیست^(۱۳). درست است که در بین سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ اکثر رهبران قدیمی بلشویک به ماهیت مهیب قدرت بورکراتیک پی بردند، لیکن این درک حقیقت بسیار دیر صورت گرفت. ناتوانی آنان در مشاهده ی به موقع خطر واقعی، توأم با عجز آنان در مشاهده اهمیت تاریخی مبارزات درونی حزب که در آن شرکت جستند، به معنای پیشرفت بدون وقفه ی پروسه انحطاط بورکراتیک بود.

مع الوصف، با این توضیح متقاعد شدن بمانند دچار ذهنی گرانی گردیدن خواهد بود: ابتدا لازمست دلایل تاریخی این شکست تراژیک را دریابیم. دستگاه حزب بلشویک به ابزار ناآگاه قشر اجتماعی بورکراتیکی تبدیل گشت؛ این فقط بعلت بورکراتیزه شدن خود حزب میسر شده بود دستگاه حزب که به شدت در دستگاه دولت ادغام شده بود، قبلاً اولین مرحله ی انحطاط بورکراتیک را طی کرده بود. از اینرو مبارزه علیه

فراشدی که خود به میزان قابل توجهی در آن آلوده شده بود، هم برخلاف منافع ایدئولوژیک اش بود و هم برخلاف منافع مادیش.

بحث در باره اینکه چگونه پیروزی استالین از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر بود، یا در باره اشتباهات تاکتیکی تروتسکی را می توان به درازا کشاند- چنانکه بسیاری از تجزیه و تحلیل کنندگان از سورین تا دویچر چنین کرده اند^(۴). اما بسیار پراهمیت تر تشخیص این مطلب است که چگونه يك سلسله اشتباهات سیاسی و نهادی ای که حزب بلشویک مرتکب گشت به پروسه ی ادغام حزب در دستگاه دولت و بورکراتیزه شدن همزمان هر دوی آن ها کمک نمود، طوریکه حزب از لحاظ ترکیب اجتماعی از ایفای نقش بازدارنده ی این پروسه عاجز ماند.

۱- تحریم جناح ها در داخل حزب. منع جناح ها درون حزب به معنای شروع خاتمه دمکراسی داخلی حزب بود. آزادی بیان بطرز اجتناب ناپذیری حق ایجاد گرایشات را ایجاب می کند: این اجتناب ناپذیری می تواند به جناح بندی منتهی گردد بخصوص زمانی که بورکراتیزه شدن در شرف وقوع است، زیرا این امر به تعمیم سیستماتیک اختلافات سیاسی می انجامد.

۲- معرفی ممارست تگ حزبی. بر خلاف عقیده ی شایع، هیچیک از نوشته های لنین پیشنهاد نمی کند که در دوره ی دیکتاتوری کارگری فقط يك حزب مجاز است. و نه چنین اصلی در قانون اساسی شوروی دیده می شود. تا سال ۱۹۲۱ تعدادی از احزاب (منشویک چپ، سوسیال رولوسیونرها، آنارشویست ها)، تا زمانیکه آشکارا به صف ضدانقلابی در نیامده بودند، از موجودیت قانونی برخوردار بودند. برخی از شوراهای توسط این احزاب رهبری می شدند(بطور نمونه، کارخانه کانوچو در مسکو تحت رهبری منشویک ها قرار داشت) و انتخابات بر مبنای لیست های کاندیدهای مختلف به نمایندگی احزاب مختلف صورت می گرفت. لیکن از سال ۱۹۲۰ به بعد گرچه قانونی در این مورد نگذشته بود، اصل تگ حزبی عملاً بکار بسته شد. ممنوع کردن جناح های درون حزب بلشویک بطرز منطقی به سرکوب گرایش های دیگر در

جنبش طبقه کارگر انجامید. این واقعیت که در نوشته های لنین به اصل *تک حزبی کلا* اشاره نمی شود، توسط ایدئولوژی استالینیستی کاملاً محو شده است. حرفی که لنین زد این بود که دیکتاتوری پرولتاریا بدون *یک حزب بلشویک* غیرممکن است، لیکن این کاملاً مطلب دیگر است.

اشتباه حزب بلشویک در این اعتقاد بود که، علیرغم خاتمه ی جنگ داخلی و کاهش کشاکش های اجتماعی، معرفی نپ با خطرهای همراه آن، سرکوب سیاسی شدیدتر و سانترالیزه نمودن بیشتری ایجاب می کند. پایه ی تحریم سایر احزاب ترس از این احتمال بود که بورژوازی و دهقانان از آن برای انحلال نظام جدید استفاده کنند. هر چند تاریخ نشان می دهد که بهترین راه مبارزه با خطر احیاء کاپیتالیزم، تداوم تحرك سیاسی پرولتاریا است. بنابراین ایجاد شرایط مساعد برای تجدید این تحرك کاملاً حیاتی بود. حال آنکه سرکوبی دموکراسی پرولتاریائی، بورکراتیزه گشتن را که لنین بیش از هر چیز از آن احتراز می جست، تشجیع می کرد.

۳- سومین و احتمالاً جدی ترین خطای نهادهی عبارت بود از عدم درک ارتباط ارگانیک فیما بین قدرت شورا، مالکیت جمعی و نیاز "انباشت اولیه سوسیالیستی" (در مورد رقابت با بخش خصوصی اقتصاد)^(۱۵). حزب معتقد بود که مؤسسات دولتی از طریق باوروی بیشتر اقتصادیشان، بر این رقابت چیره خواهند گشت. در نتیجه، بر باوروی فردی تاکید بسیار می شد، و این خود سانترالیزه شدن بیشتری را در سطح مؤسسات مطالبه می کرد که به اصل مدیریت یکنفره منتهی می گشت. بلشویک ها آگاه از احتمالاتی که برای سوء استفاده ی بورکراتیک در این اصل نهفته، چندین حفاظ تدارک دیدند: الف) خود مختاری اتحادیه های کارگری بمیزان وافر؛ ب) سیستم "ترویکا" درون کارخانه که از این طریق قدرت مدیر کارخانه اکیداً از جانب حزب و دبیر اتحادیه های کارگری کنترل می شد (این در عمل غالباً به کنترل توسط دبیر حزب و دبیر اتحادیه کارگری تبدیل می شد)؛ ج) وضع قانون اجتماعی بسیار پیشرفته که به منظور جلوگیری از اجحاف مدیران طرح گشته بود. از این لحاظ اتحاد شوروی

در قرن بیستم نمونه بود، کارگران نمی توانستند توسط مدیران اخراج شوند، اضافه کار نمی توانست تحمیل گردد، و غیره.

آنچه لنین و سایر رهبران حزب درک نکردند، این بود که کلیه ی این حفاظ ها در آخرین مرحله، به سالم بودن قدرت سیاسی بستگی دارد. هنگامی که حزب و دولت هر چه بیشتر تحت کنترل بورکراسی قرار گرفت، مبارزه کارگران- که به نقد بی نهایت منفعَل شده بود- برای بقای این حفاظ ها علیه قدرت مفرط و روزافزون بورکراسی هر چه دشوارتر می گشت. در دوره ی بعد از ۱۹۲۷، استالین در واقع بدون مواجه شدن با مقاومت چشمگیری از جانب طبقه کارگر شوروی، کلیه حفاظ های گوناگون را از میان برداشت. ابتدا خود را از سیستم "ترویکا" خلاص کرد و برای مدیران قدرت های مطلق بنیاد نهاد. سپس هر گونه خودمختاری اتحادیه های کارگری را سرکوب کرد. دست آخر او حتا بسیاری از قوانین اجتماعی پیشرفته را فسخ کرد و کار مقاطعه ای، اضافه کار، Stakhanovism^(۱)، و سایر جنبه های اعمال تعدی و اجحاف را علیه نیروی کار مرسوم نمود.

اگر حزب بلشویک مسأله را بموقع، اوائل دهه ی بیست، درک کرده بود- اگر موجودیت جناح های درون حزب و سایر احزاب شوروی را مجاز دانسته بود و همگام با آن رشد خود- مدیریت کارگران را بنحوی سیستماتیک تشجیع کرده بود- مقاومت علیه بورکراتیزه شدن بحد غیرقابل قیاسی فزونی می یافت. جای شك نیست که این عوامل تاریخی نقشی بسیار عمده تر ایفا کردند تا خطاهای تاکتیکی تروتسکی و اپوزیسیون چپ ولی حتا اگر این عوامل- دمکراسی شوروی و خود- مدیریت کارگری- هر دو وجود داشتند، چنان چه رخوت طبقه ی کارگر، که نتیجه شکست در تحصیل جهت یابی صحیح در سیاست های اقتصادی و بین المللی بود، کماکان ادامه پیدا می کرد، در طویل المدت غلبه ی بورکراسی مسدود نمی گشت. تنها ترکیب این اصلاحات نهادی با صنعتی شدن هر چه سریعتر، جمعی گشتن تدریجی کشاورزی و آن چنان رهبری انقلاب بین المللی که پیروزی در کشورهای نظیر آلمان و چین را

میسر می‌کرد، می‌توانست بنحوی مؤثر و دیرپای مانع غلبه بورکراسی گردد. در آن صورت تکامل تاریخی مسیر متفاوتی می‌پیمود: دمکراسی درونی حزب بر جا می‌ماند، جریان سیاسی چند حزبی حراست می‌شد، مدیریت کارگری بر اقتصاد مرسوم و تقویت می‌گشت. تمام تصمیم‌های خطیر و تعیین‌کننده جهت اساسی اقتصاد با برنامه توسط کنگره ای از شوراهای کارگری گرفته می‌شد و نه توسط يك مشت بورکرات.

نتیجه‌گیری این بررسی موجز تاریخی می‌تواند باین ترتیب خلاصه گردد: برای جلوگیری از تبدیل‌گرایش اجتناب‌ناپذیر بورکراتیزه‌گشتن در دولت کارگری (بالاخص در يك کشور عقب‌مانده) به انحطاط بورکراتیک نهادی، ترکیب سه عامل ضروری است:

(۱) نهادهای دولتی قدرت شورائی، یعنی دمکراسی کارگری راستین،

(۲) سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی که به منظور افزایش وزنه اجتماعی-اقتصادی، "خود-حرکی" و آگاهی پرولتاریا در تمام سطوح، یعنی در راه بهبودی تناسب نیرو میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی (این شامل رشد نیروهای مولده و سطح زندگی پرولتاریا می‌شود) تدبیر گشته‌اند،

(۳) گسترش بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی.

۳- ماهیت بورکراسی در دولت‌های کارگری

در شرایط معین تاریخی، زمانیکه تناسب نیروها برای پرولتاریا بسیار نامساعد باشد، بورکراسی امکان دارد خودمختاری قابل توجهی- در نظر اول شبه-مطلق- بدست آورد. ولی این استقلال هرگز نمی‌تواند کامل باشد. بورکراسی هرگز نمی‌تواند خود را از وجه تولیدی که حیات بخش اوست کاملاً جدا سازد و وجه تولیدی از لحاظ کیفی نوین ایجاد کند. خودمختاری بورکراسی توسط وجه تولیدی که به آن جوش خورده، محدود می‌گردد و ارجحیت‌هایش را بیشتر این وجه تولیدی تعیین می‌کند تا

منافع قشری خودش^(۱۷). بین مطالبات از لحاظ تاریخی عینی سیستم اجتماعی- اقتصادی که این بورکراسی درون آن عمل می کند و علایقش به منزله ی قشر از لحاظ اجتماعی ممتاز می باید بسیار محتاطانه تفکیک قائل شد^(۱۸).

تروتسکی برای مدت ها مجموع سیاست بورکراسی را با مفهوم سانتریزم بورکراتیک مشخص می نمود: ماهیت اجتماعی بورکراسی آن را به نوسان از یک نهایت به نهایت دیگری سوق می دهد، تا حدی که منطق درونی این سانتریزم فقط می تواند از راه تحلیل جامع نوسانات هر دوره درک گردد^(۱۹).

بطور کل، حکومت بورکراتیک، حتا بعد از رسیدن انحطاط به مرحله ای که یک قشر اجتماعی بورکراتیک منجمد پدیدار گشته است، بوسیله ماهیت دوگانه بورکراسی مشخص می گردد.

جنبه نخست مناسبتش را با وجه تولید و جامعه ای منعکس می سازد که دیگر کاپیتالیستی نیست و در واقع بنحوی ریشه ای با کاپیتالیزم تفاوت دارد. این جنبه جمعی گشتن اجباری دهقانان شوروی، مقاومت متهورانه علیه نازیسم و انهدام کاپیتالیزم در کشورهای که توسط ارتش سرخ بطوری دائمی اشغال گشته بودند را تشریح می کند^(۲۰).

این اولین جنبه ی ماهیت دوگانه بورکراسی به این واقعیت مربوط می شود که این قشر اجتماعی امتیازات خود را بر مبنای انهدام قبلی طبقه ی حاکمه سابق کسب نموده است. این امتیازات صرفاً در چارچوب یک وجه تولیدی غیرکاپیتالیستی امکان پذیر است و با پیروزی مالکیت خصوصی وسایل تولید غیرقابل تلفیق اند. احیاء کاپیتالیزم در اتحاد شوروی، (که وقوع آن برای آن کسانی که به "راه های صلح آمیز" در جهت عکس عقیده ندارند، بدون وقوع جنگ سخت طبقاتی و پیروزی ضدانقلاب در آن غیر عملی است) می تواند برخی از بورکرات ها را مالک کارخانه کند. ولی این عمل در ضمن به معنای پایان زیست آنان به مثابه ی بورکرات و تبدیل شان به کاپیتالیست با رفتار اجتماعی کاملاً متفاوت خواهد بود. برخورد اقتصادی

بورکراسی به منزله ی يك قشر اجتماعی، توسط قوانین رقابت، به حداکثر رساندن سود و انباشت سرمایه تعیین نمی شود، بلکه بواسطه انگیزه های کاملاً متفاوتی که با نقش آنان در دوران گذار ارتباط دارد^(۲۱).

دومین جنبه ی ماهیت دوگانه بورکراسی، بینش اجتماعی اساساً محافظه کار آنست: تمایل آن در حفظ وضع موجود در عرصه ی بین المللی و به عقب نگهداشتن پیشرفت انقلاب جهانی. پیشرفت انقلاب جهانی در واقع خاتمه ی غصب تاریخی قدرت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا توسط بورکراسی را بدنبال دارد. تحرك مجدد پرولتاریای بین المللی به منزله ی تهدید هژمونی بورکراتیک است.

ماهیت دوگانه بورکراسی نمایانگر ترکیبی دائمی از این دو جنبه ی متضاد است که مشخصه ی بورکراسی حاکم در دول کارگری است، از ماهیت غیرکاپیتالیستی دولت های کارگری دفاع می کند و در آن واحد از انقلاب جهانی بیم دارد و بر ضد آن می جنگد و بدین ترتیب پایه ی اجتماعی- اقتصادی دولت کارگری را تضعیف می کند. محافظه کاری بنیادی آن نباید يك جانبه تعبیر گردد: این بورکراسی در مواقع لازم در عبور از سرحدات ملی و گسترش قدرت خویش بر کشورهای دیگر تردید نمی کند- به شرطی که این امر بدون سیاسی شدن مجدد پرولتاریا در مقیاس تهدید کننده در این فراشد انجام پذیر باشد^(۲۲).

۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری

از ماهیت متضاد بورکراسی حاکم در دولت های کارگری چه استراتژی انقلابی منتج می شود؟

این قشر اجتماعی، آگاه از منافع و امتیازات خود، تحت فشار مسیر تکامل عینی- توسعه نیروهای مولده و رشد قوای عددی و فرهنگی پرولتاریای جهانی- که پیوسته تناسب نیروها را بضرر آن تغییر می دهد و حفظ هژمونی اش را بطور روزافزونی دشوار می سازد، بسادگی از این امتیازات

دست نخواهد کشید. تنها يك انقلاب سیاسی می تواند قدرت بورکراسی را در هم شکسته و قدرت پرولتاریا را برقرار سازد. این بدین مفهوم نیست که چنین انقلابی لزوماً دراز مدت و شدید خواهد بود. نمونه های موجود تاریخی (برلین ۱۹۵۳، بوداپست ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸) نشان می دهند، زمانیکه فراشد انقلاب سیاسی آغاز شود و بسیج رشد یابنده ی طبقه کارگر همراه با اشغال کارخانه ها، انتخابات شوراهای کارگری و غیره صورت پذیرد، بورکراسی محلی عملاً تحلیل می رود. صرفاً مداخله ی نظامی از خارج قادر است يك چنین انقلاب سیاسی را متوقف سازد. و در مورد خود اتحاد جماهیر شوروی، بدیهی است چنین مداخله ی خارجی نمی تواند وجود داشته باشد. بنابراین می توان در مورد طریقه ی تحقق انقلاب سیاسی نسبتاً خوش بین بود. گذشته از همه، بورکراسی کدام پایه اجتماعی را می تواند به دفاع از خود فراخواند؟ در دراز مدت چه کسی حاضر خواهد بود در جوارش علیه پرولتاریا بجنگد؟

این آسیب پذیری بورکراسی حاکی از مفهومیست که انقلاب سیاسی برخلاف انقلاب اجتماعی دارا ست. در انقلاب اجتماعی، وجه تولیدی دگرگون می شود و قدرت از يك طبقه به طبقه ی دیگر منتقل می شود. در حالیکه انقلاب سیاسی، وجه تولیدی را اساساً بدون تغییر می گذارد و قدرت از يك قشر طبقه به قشر دیگر همان طبقه محول می گردد (۲۳).

اثر انقلاب سیاسی در دولت های کارگری بخشیدن محتوانی نوین به وجه تولیدی موجود خواهد بود: مدیریت بورکراتیزه شده تولید با ممارست دمکراسی پرولتاریا غیرقابل تلفیق است. ولی چارچوب اصلی اقتصاد- مالکیت جمعی، برنامه ریزی، بقای برخی مکانیزم های بازار و غیره - تغییر نخواهد

یافت. آن‌ها مفهوم نوینی پیدا خواهند کرد، لیکن منهدم یا تعویض نخواهند شد. بالنتیجه، فرم دولت دستخوش دگرگونی می‌شود اما ماهیت اجتماعی اش همان باقی می‌ماند(۲۴).

۵- بورکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه؟

این نتیجه‌گیری که قدرت بورکراسی از طریق انقلاب سیاسی در هم خواهد شکست تا انقلاب اجتماعی از این واقعیت ناشی می‌شود که بورکراسی طبقه‌ای نیست که در پروسه‌ی تولیدی ریشه دوانده بلکه یک قشر اجتماعیت که از بطن پرولتاریا فرا رونیده. این تعریف صرفاً مسأله بازی با کلمات نیست: فرمول بندی استراتژی صحیح برای جنبش بین‌المللی طبقه کارگر واجد اهمیتی حیاتی است.

وجه زیست اجتماعی این قشر اجتماعی که در برخی از مشخصات بیرونی به یک طبقه شباهت دارد- انحصار قدرت، امتیازات مادی، همانندی جمعی و غیره- موجب گجی رایج در مورد ماهیت آن گردیده است(۲۵). طبقه نامیدن این بورکراسی، مانع درک صحیح واقعیت انقلاب جهانی می‌شود و به تضادهای لاینجل در سطح تنوریک و متدلوزیک منجر می‌شود. اگر بورکراسی طبقه است، بنابراین یا این طبقه بعد از انقلاب به مثابه یک طبقه وجود داشته و انقلاب در واقع تسخیر قدرت آن بوده است.

مفهوم این دو شق کاملاً متفاوتند و می‌بایست محتاطانه متمایز گردند. به موضعی برداریم که مدعیست بورکراسی پیش از تسخیر قدرت، به مثابه یک طبقه وجود دارد و در کشورهای کاپیتالیستی متشکل شده است از رهبری احزاب کمونیست. این نظریه برای مارکسیست‌ها یک هیولای تنوریک است: رابطه‌ی رهبری کمونیست در کشورهای کاپیتالیستی با فرآشد تولید چیست؟ این "اشتباه" ساده می‌تواند نتایج سیاسی بی‌نهایت مضری داشته باشد. بطور مثال، بر طبق این تنوری یک اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه دیگر نمونه‌ی مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا

و بورژوازی نیست بلکه يك مبارزه بين بورکراسی و بورژوازی می باشد. در این صورت پرولتاریا ناگزیر به اتخاذ "انتلاف طبقاتی" یا حتا بدتر از آن خواهد بود. به همین وجه هر مبارزه ی آزادیبخش ملی- بطور نمونه، مبارزه در ویتنام- دیگر نه به منزله ی مبارزه میان امپریالیزم و توده ها بلکه بمنزله ی مبارزه میان بورکراسی و بورژوازی امپریالیستی تلقی خواهد شد. همانطور که می بینیم این موضع تنوریکی واقعیت فعلی را کاملاً تحریف می کند. برای مارکسیست ها يك اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه نمونه ای از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازیست. درست است که بورکراسی حزب کمونیست سعی میکند اعتصاب را در مسیر اهداف خود منحرف کند، اما مبارزه بدین جهت يك مبارزه ی سه- گوش میان سه طبقه نمی شود: مبارزه هنوز میان پرولتاریا و بورژوازیست.

منطق این موضع (موضعی که رهبری احزاب کمونیست غرب را شکل جنینی طبقات در داند) در تحلیل نهانی منطق امتناع از مبارزه ی طبقاتی و در حقیقت يك موضع ضدانقلابیست. بعضی گروه ها بحث می کنند که جنگ در ویتنام، جنگ بین دو اردوگاه امپریالیستی است (مانند جنگ کره در اوائل دهه ی پنجاه)؛ که انقلابیون در انقلاب کوبا ذیعلاقه نیستند، زیرا این انقلاب توسط يك طبقه استثمارگر جدید رهبری می شود، بنحویکه اختلاف میان کوبا و امپریالیزم امریکا، اختلاف میان دو طبقه استثمارکننده است که در آن پرولتاریا نباید جبهه گیری کند، و از این قبیل. چه موافق باشیم چه نباشیم، در حال حاضر مبارزات ضدامپریالیستی و طبقاتی در بسیاری کشورها توسط احزاب کمونیست رهبری می شود و وظیفه ما حمایت از این مبارزات است (این به معنای این نیست که ما تذکر نخواهیم داد تا زمانیکه این مبارزات تحت رهبری انحصاری استالینیست قرار دارند، شانس موفقیت بسیار کمی دارا هستند، که می بایست علیه استالینیزم مبارزه کنیم و غیره).

سپس کسانی هستند که در بورکراسی دولت های کارگری يك طبقه ی جدید اجتماعی مشاهده می کنند که از لحاظ تاریخی نسبت به بورژوازی مترقی است. این

موضع به حمایت پرولتاریا از مبارزه ی يك طبقه دیگر یعنی بورکراسی علیه بورژوازی و امپریالیزم خواهد انجامید، بنابراین نقش رهبری پرولتاریا را در انقلاب جهانی انکار می کند^(۲۶). در نتیجه گروه های سیاسی ای که از این فرضیه حرکت می کنند، در مورد پتانسیل انقلابی بورکراسی دچار اوهم و خیمی می گردند. ولی چه کسی عقیده دارد که بطور مثال سیاست فعلی حزب کمونیست فرانسه، در جهت تسخیر قدرت پیش می رود؟

اینک به این موضع پردازیم که مدعیست بورکراسی بعد از انقلاب به مثابه ی يك طبقه برقرار گردید. ببینیم چه نوع سیاست هائی از این موضع منتج می شود. هنگامی که به تنوریسین های "طبقه استثمارگر نوین" (کسانی نظیر جیلاس، برنهایم و غیره) نظر می افکنیم، مشاهده می کنیم که شورش آنان علیه استالین و استالینیست های ما بعد استالین در اکثر موارد به بدبینی آنان نسبت به طبقه ی کارگر، ستایش دمکراسی بورژوانی و نفی مارکسیزم منتهی گردیده است. اینان با افساء کرملین صرفاً بسوی واشنگتن معطوف گشته اند^(۲۷). تنها نکته ای که می باید در باره این نظریه ذکر شود این است که این عده در عمل از مرزهای طبقاتی گذشته و به بورژوازی گرویده اند.

عده ی دیگری نیز- برجسته ترین شان رفقای لهستانی کورن و مدزلوسکی- بورکراسی را به مثابه ی يك طبقه اجتماعی مشخص می کنند، لیکن اینکار را در چارچوب تحلیل مارکسیستی و نفی سرمایه داری و دمکراسی بورژوانی و با بیان عقیده ی راسخ خود نسبت به رسالت تاریخی پرولتاریا انجام می دهند. در مورد این رفقا اشکال بیشتر ترمینولوژیکی است تا سیاسی.

در سال ۱۹۳۹ تروتسکی در این باره چنین نوشت:

"بگذارید مسأله ماهیت دولت شوروی را نه بر مبنای جامعه شناسی تجریدی بلکه بر مبنای تکالیف مشخص سیاسی مطرح کنیم. بگذارید برای يك لحظه فرض کنیم که بورکراسی يك طبقه جدید و رژیم فعلی ۱- ج- ش- س يك سیستم ویژه استثمار طبقاتی

است. این تعریف چه نتایج سیاسی جدیدی برای ما در بر دارد؟ بین الملل چهار از مدت ها پیش ضرورت براندازی بورکراسی را از طریق برخاست انقلابی زحمتکشان تشخیص داد. از جانب آن کسانی که اعلام می دارند بورکراسی يك "طبقه" استثمارگر بیش نیست، چیز دیگری پیشنهاد نشده و نه می توانسته بشود. هدف برانداختن بورکراسی تجدید برقراری حکومت شوراها و بیرون انداختن بورکراسی فعلی از آن ها است. منقدین چپی نه پیشنهاد دیگری داده اند و نه می توانستند بدهند. این تکلیف شوراها از نو احیاء گشته است که با انقلاب جهانی در راه بنای جامعه سوسیالیستی همکاری نماید. حفظ مالکیت دولتی و اقتصاد با برنامه شرط لازم سرنگونی بورکراسی است. لب کل مسأله در این نهفته است.

"زمانیکه برنامه اقتصادی نه بواسطه منافع بورکراسی بلکه بواسطه منافع خود تولیدکنندگان تعیین می گردد، احتیاجی به تذکر نیست که توزیع نیروهای تولیدی میان حوزه های مختلف اقتصادی و اصولاً کل محتوای برنامه تغییر خواهد نمود. ولی از آنجائی که مسأله براندازی الیگارشی انگل وار هنوز با حفظ مالکیت ملی شده (دولتی) پیوسته است ما انقلاب آتی را سیاسی می خوانیم. برخی از منتقدین ما (سیلیگا، بونو و دیگران) می خواهند هر چه پیش آید، انقلاب آتی را اجتماعی بخوانند. بگذارید این تعریف را مسلم فرض کنیم. در اصل مطلب این چه تغییری می دهد؟ به تکالیف انقلاب که ما يك به يك اسم بردیم ابدأ چیزی اضافه نمی کند.

"معمولاً واقعیاتی را که ما مدت ها پیش تثبیت نمودیم، منتقدین ما به همان صورت اتخاذ می کنند. آنان بهیچوجه هیچ نکته اساسی به ارزیابی ما چه درباره موضع بورکراسی چه زحمتکشان، یا نقش کرملین در عرصه بین المللی اضافه نکرده اند. در تمام این حیطه ها، نه تنها قادر به مقابله در برابر تحلیل های ما نیستند بلکه برعکس تماماً به آن اتکاء کرده و حتا خود را بطور کامل بآن محدود می سازند. یگانه اتهام آنان علیه ما این است که ما "نتیجه گیری های" لازم را ترسیم نمی کنیم. اگر چه بر مبنای تجزیه و تحلیل معلوم می گردد که این نتیجه گیری ها دارای سیرتی خالصاً

ترمینولوژیک هستند. منقدین ما رد می کنند دولت کارگری منحط را يك دولت کارگری بخوانند. آنان مطالبه می کنند که بورکراسی مستبد، طبقه حاکمه خوانده شود و انقلاب علیه این بورکراسی را نه سیاسی بلکه اجتماعی می پندارند. ما چنان چه این امتیازات ترمینولوژیک را به آن ها اعطاء کنیم، از آنجائیکه خودشان نخواهند دانست با پیروزی صرفاً لغوی خود چه کنند، منقدین خود را در موقعیت دشواری قرار خواهیم داد. بنابراین تا زمانیکه این رفقا در مورد تکالیف سیاسی با ما همبستگی نشان می دهند، انشعاب ما بعثت اختلاف عقیده شان بر سر ماهیت اجتماعی ا-ج-ش-س اشتباهی بس مهممل و عظیم خواهد بود. (۲۸)

هر چند این اختلاف خالصاً ترمینولوژیک نیست، زیرا کورن و مدزلوسکی با تجزیه و تحلیل خود به چندین نتیجه غیر صحیح می رسند:

۱- آن ها وادار می شوند میان بورکراسی سیاسی مرکزی و باصطلاح تکنوکراسی فرق کیفی وضع کنند؛ برار آنان ایندو طبقاتی مجزا می گردند.

۲- آنان ناگزیر می شوند به بورکراسی يك هدف طبقاتی نسبت بدهند (تولید بخاطر تولید) که در واقع تا حدودی متوقف گردیده است (به یاد داشت ۱۰ رجوع شود).

۳- آنان به تقبل يك تحلیل "ملی" در باره پدیده ی بورکراتیک کشانده شده و از درک نقش بین المللی بورکراسی روس عاجز می مانند.

این سه عامل عامل جمعاً باعث کم بها دادن آنان به ظرفیت بورکراسی در انطباق با شرایط و خفقان هر چه بیشتر می شود.

۶- نتیجه گیری

بگذارید در نتیجه گیری تأکید کنیم که يك حقیقت اساسی که هرگز نباید از خاطر دور داشت این است که امروزه مبارزه ی اصلی در دنیا بین بورژوازی و پرولتاریست. بورکراسی صرفاً بقصد انحراف این مبارزه در آن دخالت می کند. تنها راه از میان برداشتن چه بورکراسی و چه بورژوازی، به نتیجه منطقی رساندن مبارزات انقلابی

کارگری و ضدامپریالیستی است. تنها بسط هر چه گسترده تر انقلاب جهانی می تواند انهدام قدرت بورکراسی را بطور نهانی تضمین کند.

تاریخ به نقد بنحوی ناقص به مسأله بورکراسی پاسخ داده است. از سال ۱۹۴۵ کلیه انقلاب های پیروزمند کمابیش مستقیماً مسأله بورکراسی را مطرح ساخته اند: انقلاب یوگسلاوی با تلاش آن در مورد خود-مدیریت؛ انقلاب چین با شکل تحریف گذشته ی "انقلاب فرهنگی"؛ انقلاب کوبا با حمله های صریح و تعمدی خود علیه بورکراسی. چنانکه مارکس گفت: تاریخ تنها مسائلی را مطرح می کند که از حل آن بر می آید. امروزه شرایط چه از لحاظ عینی و چه ذهنی برای حل مسأله بورکراسی آماده به نظر می آیند. از یکسو ما شاهد گسترش هر چه دامنه دارتر انقلاب جهانی و رشد فوق العاده نیروهای تولیدی جهانی هستیم، و از سوی دیگر مبارزین انقلابی چه در دولت های کاپیتالیستی و چه کارگری از اهمیت اساسی این مسأله برای انقلاب سوسیالیستی آگاه گشته اند. بنابراین جای هیچ تردیدی نیست که انقلاب نوین پرولتری باید با مسأله بورکراسی آگاهانه روبرو شود و آنرا به مؤثرترین نحوی حل کند.

یادداشت ها

۱- فقدان ساختارهای تشکیلاتی؛ جنبش طبقه کارگر را به چنان وضع میانه حالی محکوم می کند که پیروزیش بمنزله يك عقب گرد تاریخی از پیشرفت های حاصله توسط نظام کاپیتالیستی تولید بنظر خواهد آمد. در حقیقت، اگر جامعه نوین پس از يك انقلاب موفقیت آمیز کلیه متخصصین و تکنیسین هائی را که مستقیماً در حیطه تولید مادی درگیر نیستند کنار بگذارد، به سطحی از کمونیزم ابتدائی عقب گرد خواهد کرد که بنوبه خود، با طی فرآشد جدیدی از افتراق اجتماعی، بسرعت از هم خواهد پاشید. این طریقه بجای از میان برداشتن خطر بورکاتیزه شدن، آن را، در شرایط بسیار خطرناکتری، احیاء خواهد کرد.

حتی اگر شده تنها بخاطر کارآنی صرف، ایجاد يك دستگاه ضروری است؛ سازمان دادن مثلاً ۵۰۰۰۰ نفر بدون حداقلی از شالوده سازمانی غیرممکن است.

۲- این گروه بسال ۱۹۴۹ از بخش فرانسه بین الملل چهارم جدا شد و تا اواسط دهه ۱۹۶۰ مجله "سوسیالیزم یا بربریت" را منتشر می کرد. این گروه پیش کسوت ایدئولوژیک گروه "همبستگی" Solidarity در بریتانیا بود.

۳- اندازه کمی احزاب سوسیال دمکرات، به جای اینکه مانعی در راه بورکراتیزه شدن آن ها باشد برعکس در حقیقت يك دلیل اساسی آنست. جلوگیری از بورکراتیزه شدن سازمانی که فقط کسانی را به عضویت می پذیرد که به نقد از يك حداقل آگاهی سیاسی، تجربه و فعالیت ابتدائی برخوردار باشند بسیار سهل تر است زیرا که این مطلب بروز پدیده ی "پیروجویی" را در سطح قابل توجهی غیرممکن می سازد.

۴- در حوالی سال های ۹۲- ۱۸۹۱، چندین گروه ماوراء چپ، با جهت گیری کمابیش آنارشویستی، در درون جنبش سوسیال دمکراتیک آلمان انکشاف یافت. این "چپ برلین" در جنبش طبقه کارگر چندان شناخته نیست. هیچ گونه قضات "سیاه و

سفید" در باره شان ممکن نیست: لنین خود پس از سال ۱۹۱۴ مجبور شد ارزیابی نامساعد قبلی خود را تغییر دهد و به این نتیجه رسید که این گروه های اپوزیسیون را باید نخستین واکنش نیمه آگاه علیه رفرمیزم و فساد رشد یابنده ی جنبش سوسیال دمکراتیک در نظر گرفت.

۵- در مقدمه چاپ دوم چه باید کرد؟، لنین مشخصاً بر این نکته تأکید گذاشت: پیشگام به محض آنکه خود را از پرولتاریا جدا کند به دام ماجراجویی و اختیارگرایی کامل می افتد. گروه کوچکی از بورکرات ها بدور میز می نشینند و تصمیم می گیرند که چگونه، در لحظه ی تاریخی معینی پرولتاریا می باید عمل کند. چنین رویه ای، معیار اصلی عینی عمل انقلابی سوسیالیستی، یعنی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و اینکه در حقیقت حاضر به انجام چکاریست را از میان می برد.

۶- "دوران سوم"- رهبری استالینیستی کمینترن، پس از شکست سیاست های راست روانه ی دوره ی قبلی، بسال ۱۹۲۸ اعلام داشت که دوران نهانی عمر سرمایه داری در سطح جهانی فرارسیده و اکنون در همه جا مسأله ی متلاشی شدن کاپیتالیزم و ساختن شوراهای در دستور روز است. وجه مشخصه عملکرد احزاب کمونیست در این دوره اتخاذ تاکتیک های ماوراء چپی و سکتاریستی بود، نظیر امتناع از شرکت در اتحادیه های کارگری توده ای (تحت هژمونی سوسیال دمکراسی) در کشورهای کاپیتالیستی غرب و شرکت نکردن در فعالیت مشترک با سایر سازمان های توده ای طبقه کارگر. این "دوران سوم" با گردش به راست کمینترن بسال ۱۹۳۴ به جهت سیاست "جبهه خلقی" پایان یافت. مترجم

۷- این عوامل عینی را می توان چنین خلاصه کرد: سطح ناکافی انکشاف نیروهای مولد؛ عقب ماندگی فرهنگی و عددی پرولتاریا؛ انزوای انقلاب پیروزمند در اثر فروکش انقلاب جهانی، اوضاع عمومی کمیابی غالب بر کشور، و غیره.

۸- دویچر هرگز کاملاً این نکته را درك نکرد: در نظر او کسانی که اپوزیسیون چپ را تشکیل می دادند قهرمانی بودند محکوم به شکست، و تقدیرشان چنین بود که تدارک آینده ای بسیار دور را ببینند.

۹- اخیراً گروه های گوناگونی سعی در تجدید اعتبار این گرایش داشته اند:

۱- گروه های "ماوراء چپی" (نظیر "سوسیالیزم یا بربریت")، که شیفته ی کتاب "مقدسی" هستند که کولنتای بسال ۱۹۲۱ منتشر کرد.

۲- ایدنولوگ های یوگسلاوی، که از مبارزه ی آن علیه سانترالیزم دمکراتیک نلین دفاع می کنند- که با در نظر گرفتن تمرکز افراطی ساختار قدرت سیاسی در این کشور موضع نسبتاً تعجب آوری است.

۳- برخی از اعضای گرایش "پابلونیستی"، که این تعجبی ندارد، از آن جا که بنا به اعتقاد اینان خود-مدیریت شفای عمومی است برای تمام مسائل جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، بخصوص برای مسأله بورکراسی.

۱۰- نمونه یوگسلاوی نشان می دهد که سیستم صرفاً صوری خود مدیریت که محدود به سطح کارخانه باشد از نظر مبارزه علیه بورکراسی ناکافی است.

۱۱- در جوامع پیشا سرمایه داری، چنین قواعدی برای توزیع یا وجود ندارد و یا در سطح بسیار جنینی هستند. مثلاً در جامعه ی فنوئالی، مقدار اجناسی که در اختیار یک نفر قرار دارد چندان تابع درآمد وی نیست که تابع موقعیت اجتماعی اوست.

۱۲- از نظرگاه ذهنی، بازیگران این درام تا حدود زیادی به آن چه در معرض خطر بود واقف نبودند. تروتسکی یکبار گفت که اگر کسی بسال ۱۹۲۰ توانسته بود به استالین نشان دهد که وی کلیه اشکال قدرت کارگری را سرکوب خواهد کرد و حزب بلشویک و بین الملل کمونیست را منهدم خواهد ساخت، کاملاً امکان داشت که استالین خودکشی می کرد. این در مورد سایر رهبران حزب، که پلاتفرم اپوزیسیون چپ را رد کردند و از استالین حمایت نمودند، نیز صدق می کند.

۱۳- هر بار که طبقه کارگر با مسأله عمده جدید و پیش بینی نشده ای روبروست، بخش عمده ای از بهترین کادرهای آن موفق به ارائه پاسخ صحیح به آن نمی شود.

یک نمونه، پس از ۱۰-۱۹۰۹، عدم درک ماهیت جنگ امپریالیستی آینده و دوره انقلاب و دلایل بنیادی خیانت قریب الوقع سوسیال-دمکراتیک بود. این ناتوانی در درک اوضاع جدید چندین سال بطول انجامید، حتا در میان آنهائی که بعداً احزاب کمونیست جدید را تشکیل دادند.

۱۴- کسانی که دنبال اینگونه تحلیل ها میروند اغلب می کوشند دوترز در آن واحد متناقض را ثابت کنند: ۱- اینکه اشتباهات تروتسکی پیروزی استالین را ممکن ساخت؛ ۲- اینکه پیروزی استالین، بعلت شرایط عینی اتحاد شوروی در آن زمان، اجتناب ناپذیر بود. این موضوع بویژه در مورد ایزاک دوپچر روشن است. در آثار وی هر دو تئز بطور سیستماتیک به هم مرتبط اند.

۱۵- این عدم موفقیت از تناقضی ناشی می شود که بین نیاز به انباشت و نیاز به دفاع از تولید کنندگان به مثابه "مصرف کننده" وجود دارد و از خصوصیات دوران گذار است. در چارچوب "سوسیالیزم بازاری"، منافع اقتصادی آنی تولید کنندگان، ممکن است با اصول بنیادی اقتصاد سوسیالیستی در تناقض افتند، حتا در مؤسساتی که بطور دمکراتیک اداره شوند. نمونه هائی از این مطلب در یوگسلاوی دیده می شود، مثلاً شورای کارگری که بطور دمکراتیک انتخاب شده ممکن است بر این رأی دهد که ۲۵٪ نیروی کار، بمنظور بهبود مزد سایر کارگران، از کار بیکار شود. این نشان می دهد که تطابق منافع گروه های معین کارگران با منافع پرولتاریا در کل امری اتوماتیک نیست.

۱۶- جنبش استاخاوونیست-سیستم ویژه تسریع تولید که در سال ۱۹۳۵ معرفی شد و باعث پیدایش و تشدید اختلاف دستمزدها شد. مترجم

۱۷- کلیه اشتباهات مهیبی را که بورکراسی مرتکب شد نمی توان به خواست وی در دفاع از امتیازاتش مربوط دانست. مثلاً واضح است که کاهش تولید کشاورزی به مدت ۲۵ سال به نفع استالین و بورکراسی شوروی نبود. در سایر کشورها، مثلاً یوگسلاوی، بورکراسی کاملاً توانسته است روابط نسبتاً دوستانه ای با دهقانان حفظ کند.

۱۸- رفقای لهستانی، کورن Kuron و مدزلوسکی skiModzelew با این بحث که ارجحیت دادن به صنایع سنگین خصوصیت اساسی بورکراسی است، مرتکب یک اشتباه تنوریک می شوند. در واقع این صرفاً معرف یک مرحله خاص حکم بورکراتیک است. مرحله ای که در برخی کشورها، نظیر اتحاد شوروی، هم اکنون پشت سر گذاشته شده است. این اشتباه خطرناکی است، زیرا ممکن است به این عقیده منجر شود که بورکراسی، پس از آنکه صنایع سنگین موضع ارجح خود را در اقتصاد ملی از دست می دهد، دیگر پایه ی مادی ندارد.

۱۹- خیلی ها در سال های ۱۹۲۰ سعی کردند ماهیت بورکراسی را بر مبنای سیاست دست راستی آن، اعطای امتیازات به دهقانان، مشخص کنند و در نتیجه به هیچ وجه نتوانستند تغییر سیاست سال ۱۹۲۸ و انهدام وحشیانه کولاک ها را توضیح دهند. همینطور کسانی که بورکراسی را با دیکتاتوری قهار پلیسی و اردوگاه های عظیم زندانیان مشخص می کردند، نمی توانستند اوضاع یوگسلاوی را در سال های ۱۹۶۰ توضیح دهند.

۲۰- تنوری ای که بنا به آن اتحاد شوروی یک دولت کارگری است، حال آنکه "دمکراسی های خلق" کاپیتالیستی اند، تصویر غیرقابل فهمی از واقعیت بدست می دهد: چگونه میتوان واقعاً چنین پنداشت که سیستم اقتصادی چکسلواکی فرق کیفی با سیستم اقتصادی اتحاد شوروی دارد ولی با سیستم اقتصادی کشورهای کاپیتالیستی یکی است؟ یا اینکه اقتصاد آلمان شرقی با اقتصاد ا-ج-ش-س فرق کیفی دارد ولی ماهیت اجتماعی یکسانی با اقتصاد آلمان غربی دارد؟

۲۱- از نظر مارکس، مقوله "کاپیتالیزم دولتی"، یعنی از بین بردن کامل رقابت ما بین کاپیتالیست ها، غیرقابل تصور بود: کاپیتالیزم موجودیتی جز به صورت سرمایه های مختلف نمی تواند داشته باشد. از بین بردن کامل رقابت، به انباشت سرمایه و رشد اقتصادی تحت شرایط سرمایه داری، با از میان برداشتن نیروی محرکه آن، پایان می بخشد.

۲۲- استالینیست‌ها امتناع ا-ج-ش-س از بسط انقلاب به کشورهای نظیر فرانسه، ایتالیا، یونان، یا یوگسلاوی را با اشاره به قرارداد یالتا توجیه می‌کنند، که گویا ا-ج-ش-س بخاطر تهدید آمریکا مبنی بر آغاز جنگ جهانی دیگری مجبور به رعایت آن بود. این توجیه "فراموش می‌کند" که انقلاب به تقسیم دنیا بین بلوک‌های قدرت احترامی نگذاشت و در یوگسلاوی، چین و کوبا به موفقیت انجامید. هر موفقیت انقلاب موجب تنش بین المللی شد، ولی عاقبت الامر امپریالیزم مجبور به قبول واقعیت بود.

۲۳- از نظر مارکس، سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه نمونه‌ای از انقلاب سیاسی بودند: زمام قدرت دولتی در بین اقشار مختلف يك طبقه دست بدست گشت (بورژوازی مالی، بورژوازی صنعتی). بورژوازی صنعتی، اسلحه بدست، مجبور به مبارزه بود تا قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی مالی بکف آورد ثمر آن انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بود. ولی انقلاب ۱۸۴۸ اساساً با انقلابی که کمون پاریس را بوجود آورد فرق داشت: در مورد کمون پاریس قدرت دولتی موقتاً از دست بورژوازی به دست پرولتاریا افتاد.

۲۴- در تحلیل نهایی تعریف ماهیت دولت منحصراً بر رابطه آن با يك وجه تولیدی معین استوار است. تغییر از فاشیزم به دمکراسی بورژوائی در آلمان به سال ۱۹۴۵ به معنی تغییر قابل ملاحظه‌ای در شکل دولت بود بدون اینکه تغییری در وجه تولیدی باشد. همینطور تغییر بین امپراطوری دوم و جمهوری سوم در فرانسه. اینکه اشکال متعددی از قدرت دولتی در چارچوب يك صورت بندی اقتصادی معینی امکان پذیر است، باین معنی نیست که تغییر از یکی به دیگری الزاماً می‌تواند از طریق رفرمیستی یا تغییر تدریجی صورت گیرد.

۲۵- گرایش موجود در میان برخی مارکسیست‌های اروپای شرقی مبنی بر کاراکتریزه کردن بورکراسی به مثابه ی يك طبقه از آن جا ناشی میشود که این

مارکسیست ها می خواهند بین خود و جریان های رفرمیستی که به استراتژی اتفاق با جناحی از بورکراسی علیه جناح دیگر معتقدند مرز مشخصی را روشن کنند.

۲۶- پایه ی این تنوری امتناع از قبول آن چیزی است که لوکاچ آن را ایده ی اساسی لنینیزم خواند: واقعی بودن انقلاب. در قرن گذشته، پرولتاریا می توانست نقشی فرعی به عهده گیرد، و از طبقات مترقی علیه طبقات ارتجاعی حمایت کند. ولی آن چه امروزه در دستور روز قرار دارد، انقلاب پرولتری است که توسط خود طبقه کارگر صورت پذیرد.

۲۷- رجوع شود به مقدمه پیر فرانک به "نامه ی سرگشاده به اعضای حزب کمونیست"، نوشته کورن و مدز لوسکی، در دانشجویان انقلابی مارکسیست در لهستان سخن می گویند، چاپ Merit، ۱۹۶۸

۲۸- لئون تروتسکی، در دفاع از مارکسیزم، ص ۴، چاپ itMer، ۱۹۶۵.

بازنویس: یاشار آذری